کتابهائیکه جدیداً منتشر شده

تاریخ فلسفی و شمیم ـ چون تاریخ فلسفی ویژه‌سالهای پنجم و ششم مدتی نایاب بود بوسیله این اداره برای دانش آموزان چاپ و پخش میگردد •



در رکاب نادرشاه

ترجمه بقلم آقای محمود هدایت که حاوی شرح‌حال و سفرهای یکی از مردان بزرگ جنگی‌دنیا میباشد که‌باعث افتخار ایرانیان است •

اداره مطبوعاتی پروین

بخوانندگان عزیز :

۱ ـ نظر بگرانی روز افزون بها کاغذ و مشکلات فراوانی که در تهیه مواد اولیه چاپ پیدا شده است از این تاریخ به بعد بها تک‌شماره بازیگران عصر طلائی ۳ ریال تعین شده است .

۲ ـ برای کلیه مشترکین محترم بنگاه بهای اشتراك بهمان مبلغ سابق ۱۲۰ ریال برای مشترکین تهران و ۱۲۵ ریال برای مشترکین ولایات ثابت و تغییر داده شده است.

۳ ـ در هیچ نقطه ایران هیچکس بهیچ عنوانی حق ندارد از بها تعین شده در پشت جلد دیناری گرانتر بفروشد .

٤ ـ از کلیه مشتریان محترم تقاضا میشود نشانی و مشخصات نماینده یا شعبه که جزوه بازیگران را بیش از بها تعین شده بفروش میرساند باین بنگاه بفرستند تا حق انحصار فروش از نماینده گرانفروش سلب و به دیگری برگزار شود ،

دفتر بنگاه مطبوعاتی پروین

مدرس

طراز اول

هرکه [illegible]

کوچه [illegible]

([illegible])

در اواخر تابستان هر کجا و گاری چی هائیکه از کوره های سر قبر آقا آجر و آهک میآوردند، روزی با کمال تعجب سید لاغر اندام سیاهی را دیدند که روی یکی از این چرخه های آجرکشی نشسته و [illegible] خسته [illegible] و آهسته آهسته طرف دروازه [illegible] حرکت میکند [illegible] و خصوصاً [illegible] همیشه معمول [illegible] و هست که [illegible] [illegible] [illegible] که خودش [illegible] ... [illegible] همین حرکت [illegible] [illegible] که این شخص [illegible] [illegible] [illegible] کوب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]

از رسیدن بمقصد تمام آن دستگاه را شاید یك مقابل و نیم بهای اصفهانش فروخته است .

مدرس ، که هنوز مدرس نبود و او را آقا سید حسن قمشه ای مینامیدند. باینطرز وارد پایتخت شد .

آقا در تهران دوست و رفیقی نداشت ، و میهمانخانه های فردوسی و گیتی هم هنوز دائر نبود .

چه بکنیم چه نکنیم ؟ بهترین کار ها اینست که به یکی از مجتهدین مشهور که بیرونیشان غالباً محل تحصن مغضوبین یا حاجتمندان است وارد شویم ما که تخت خوابمان حصیر و بالشمان عمامه و لحافمان یك عباست ، بار سنگینی بدوش کسی نیستیم . یك لقمه نان و یك قلیان هم همه جا پیدا میشود ، خصه در بیرونی مراجع تقلید . ولی خوب ،چون قصد ما فقط نماز وروزه نیست ، ومیخواهیم در سیاست مملکت هم شاخص و بازیگردان باشیم، بهتر است بکسی وارد شویم که دارای نفوذ سیاسی هم باشد ، واهمیت شخصیت او ما را درنظر دوله ها و سلطنه ها بطورموثری معرفی نماید.

برای این منظور هیچکس بهتر از حاجی امام جمعه خوئی نیست ، زیرا هم متمول است ، هم پاکدل و صدیق و محکم ، و هم ما را نمی ـ شناسد ، امان از آشنا مخصوصاً اگر آن آشنا هم ولایتی در آید ، و بخصوص اگر آن هم ولایتی اصفهانی باشد . . .

بهمین جهات مدرس بمنزل حاجی آقا جمال ، که او هم مجتهد متمول و سرشناسی بود ، نرفت و یکسر با دوچرخه خاك آلودش بخانه حاجی امام جمعه خوئی وارد گردید .

امام جمعه بخلاف غالب آذربایجانیها، که شهرتشان در ایران مثل شهرت اسکاتلندیها در اروپا میماند، نه خسیس است نه کنس، بعکس همیشه خیلی خوب و آبرو مند زندگی میکنند ودر خانه مجللش باز است بنا بر این ازورود مدرس نه تنها مکدر نشد بلکه او را بامهربانی‌پذیرفت و پس از چندروزیکه او را شناخت و به هوش سرشار و شیرینی بیان‌و استحکام وقدرت‌منطقش پی برد، محبت او رادردل گرفت و یك‌صمیمیت محکمی بین این دو مجتهد، که جز صمیمیت وعبا هیچ چیز دیگرشان با هم شبیه نبود ایجاد شد.

چهار پنج روز که آقا سید حسن قمشه‌ای در بیرونی امام جمعه ماند و خستگی مسافرت با آن گاری شکسته از بدن نحیفش خارج شد، در صدد پیدا کردن منزلی بر آمد، و از میزبانش خواهش کرد که‌دستور دهد تا اطاقی برایش در همان نزدیکی منزل‌خودش، یعنی سه راه امین حضور، اجاره کنند. مستخدمین آقا دو اطاق پیدا کردند یکی به ماهی سه تومان و دیگری به ماهی سه تومان و نیم. مجتهد قمشه ای ندیده‌اطاق سه تومانی را پسندید، و در همان جا منزل کرد، یعنی پنج ریال تفاوت را اصراف دانسته و حاضر نشد اطاق بهتر را انتخاب کند.

از این بیان ظاهراً اینطور برمیآید که مدرس خسیس بود، ولی‌خیر بنظر من این حس صرفه جوئی او ناشی از این بود که او لاغریزه‌اصفهانی و عادت طلبه بودنش او را به صرفه جوئی وا میداشت. و ثانیا چون، به منتها درجه استقلال دوست بود، نمیخواست پایه زندگی خود را طوری بگیرد که احتیاج به‌پول و مادیات اورا رهین منت کسی کرده و ازاستقلال رفتار واخلاقش بکاهد، یا اورا مثل دیگران وادار به گرفتن «زیرتشکی»

بنماید ، زیرا میدانست که بطور قطع چیزیکه استقلال را کم میکند **احتیاج** است و او میخواست بکسی احتیاج پیدا نکند تا زبان تند تیزش بسرهمه دراز باشد .

مدرس ازهمانروزیکه ده **اسوه** و خانه زراعتی پدرش را ترك کرد، و به سرپرستی عمویش برای درس به مسجد جده کوچك اصفهان رفت ، متذکر شد باینکه تن پروری و آسایش و تجمل دوستی و سائلی را لازم دارد که رسیدن بان بکلی او را از منظورش دور خواهد نمود. گرچه دوله ها و سلطنه ها بوسیله تجمل و جاه و جلال مقام و قدرتی داشتند ، ولی خوب ، در کشوریکه میشود ده برابر آن قدرت را با یك پیراهن و یك جفت نعلین بدست آورد ، برای کسیکه نظری بخود مال ندارد وفقط قوت و قدرتش را طالب است ، آیا عاقلانه تر نیست که اصلا مهر مال ودولت دنیا را از دل بیرون کرده و فقط در پی تکمیل سجاده و داق برود...؟

پسریك سید زارع قمشه ای ، همیکه در مدرسه جده گوشش بمنطق آشنا شد ، راه خودرا پیدا کرد و فهمید تنها چیزیکه قلب او راراضی می کند قدرت است ، و سهل ترین وسائل بدست آوردن قدرت برای کسی مثل او (ملائی) است ، هوش تیز بینش بزودی باو نشان داد که ملائی هم ، مثل وکالت وروزنامه نویسی ، صاحب فنش را بهمه جامیتواند برساند. و رتبه این حرفه‌ها بهیچوجه محدود بحدودی نیست : در بین وکلا از قبیل فلان آخوند بیسواد هست تا **یوانکاره** و **ژیافری** ، و در بین ملا ها هم از ملا نجف قلی ورامینی هست تا حاجی میرزا حسن شیرازی و آقا شیخ عبدالکریم ...

نتیجه این استدلال صحیح این شد که پس از چندی آقا سیدحسن

قمشه‌ای . طلبه مسجد جده کوچك اصفهان ، رفت به عتبات وجزو محصلین درس حاجی شیرازی شد ، و در مدت کمی از غالب همدرسی‌های خود منطق و فقه و اصول با کدامنی و قوه قضاوت را بهتر آموخت .

یکروز اهالی اصفهان خبر شدند که یك مجتهد تازه‌ای بر مجتهدین افزوده شده ، و هنوز کمی نگذشته بود که روح جسور و قدرت دوست او با متنفذین محلی از قبیل بختیاریها و غیره سرشاخ شد ، و بهمه‌اصفهانی ها برجستگی و تهور فکری خود را شناسانید . این بود که او را جزو بیست نفر مجتهد طراز اول ، برای جلوس در مجلس شورای ملی انتخاب کردند ، و وقتیکه آن بیست نفر را دوباره غربال کرده و پنج نفر را برای آن ماموریت مهم بر گزیدند باز مدرس یکی از آن پنج نفر شد .

با وجود یك چنین شغل و عنوان باین مهمی باز مدرس ابداً طمطراق و جلالی برای خود قائل نشد ، و چنانکه دیدید با یك دو چرخه از اصفهان بتهران آمد و در یك اطاق سه تومانی نشسته و مستعد نظارت بر تمام قوانین مملکت گردید . . .

در مجلس دوم بزودی همه او را شناختند ، و از او حساب بردند زیرا در مباحثه و استدلال کسی حریف او نمیشد و در شان و شخصیت هم پشتش از یکطرف باجتهاد خود و از طرف دیگر به حمایت علماء مخصوصاً امام جمعه خوئی بود .

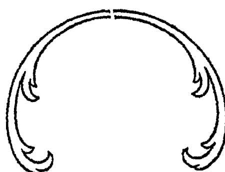
خلاصه در آنمدت کم مدرس تمام عوامل قدرت بخش را بدست آورد ، و در رژیم مشروطه آندوره قدرت معنوی فقط در دست سه طبقه بود . اول روحانیون و دوم نمایندگان مجلس وسوم لیدرهای حزب و مدرس هم در مرکز اولی بود و هم در قلب دومی و هم لیدر سومی...

چندی بدینمنوال نگذشته بود که یکمرتبه کاسه و کوزه‌ها بهم خورد و با ورود روسها بساط مهاجرت پیش آمد . مدرس شجاع حادثه جو هم البته جزو سر دسته های مهاجرین شده و از تهران باتفاق آنها خارج گردید ، و وقتی در کرمانشاه نظام السلطنه را نخست وزیر کابینه مهاجرین ساختند ، مدرس هم ، در آن کابینه متحرك موقتی ، بوزارت عدلیه منصوب شد .

شنیدم که در همانجا موقعی رسید که عده ای از سر کردگان بختیاری برای گرفتن تفنك به لیدر های مهاجرین رجوع کردند . و مدعی بودند که داوطلبانه بجنك روسها خواهند رفت : بشرط اینکه اسلحه را مهاجرین بدهند مدرس که در گوشه اطاق نماز میخواند و صحبت آنها را می‌شنید در وسط دو نماز با کمال صراحت به لهجه اصفهانی به بختیاریها گفت « ما بی‌شوما توفنك نی میدهیم ، برای ایکه شوما دروغ میگوئید و همتون دزدید ! » گویا آنها هم غیرتشان بجوش آمده و کتك مفصلی به وزیر عدلیه سیار زدند ، ولی پس از کتك خوردن باز مدرس گفت « با همه اینها چون شما دزدید بهتون تفنك نی‌میدهیم » . . .

پس از شکست آلمانها و خاتمه جنك ، مهاجرین ماهم که تا اسلامبول رفته بودند دست از پا درازتر برگشتند ولی چون نیتشان خیر بود و این عمل لغو و بیهوده را از روی صداقت و وطن پرستی انجام داده بودند ، بنا بر این کسی بانها ایرادی نگرفت و هریك بکاری مشغول شدند . مدرس هم بیکار نماند و با مهارت قابل تمجیدی مقام روحانیت و رتبه سیاسی خود را دوباره بدست آورد ، و ایندفعه رسماً از طرف اهالی تهران به

نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردید . اگر انتخاب طبقاتی ملغی شد و نمایندگی پنج نفر طراز اول موقوف گردید ، برای مجتهد سیاست مداری مثل مدرس هیچ اهمیت نداشت ، زیرا او با تیر های دیگری که در ترکش داشت بازخود را به مرکز ثقل سیاست کشور یعنی مجلس انداخت. منتها ایندفعه نمایندگیش از طرف علماء نبود و از طرف اهالی پایتخت بـود .



مدرس و قرار داد

بزرك بودن باين است كه مرد مشی و
مذهبی در پیش پای دیگران بگذارد .
(استوان تسویك)

علما از روی تجربه میگویند كه قضا و قدر همیشه تصادفات و اتفاقات مناسبی برای نمودار شدن و بر جسته كردن شخصیت های قوی پیش میاورد . منتها دماغ های ضعیف و عادی هیچ استفاده‌ای از آن پیش آمد ها نمی‌كنند ، ولی روحیه های قوی و ممتاز ، مثل شكارچیان ماهری فرصت را تسخیر كرده و ارزش وجود خود را ظاهر میسازند . مدرس هم هر فرصت و پیش آ مدی را طبیعتاً غنیمت میشمرد كه شهامت فوق العاده و قوه مبارزه عجیبی كه در وجودش بود بكار اندازد ، و برجستگی خودرا آشكار كند . چنانكه ملاحظه فرمودید همینكه انتخاب طراز اول پیش آمد ، میان صد ها مجتهد استخوان‌دار مدرس علم شد . مهاجرت برپا گردید ، فوری مجتهد زبان دار و بازیگر دا نشان مدرس شد انتخابات طبقاتی لغو شد ، باز مدرس از پایتخت مملكت بنمایند گی ملت انتخاب گردید . . . خلاصه ا گر مرد روان شناسی درهمان روزها باحوال مدرس دقت میكرد مطمئناً میتوانست بگوید كه عنقریب موضوع مبارزه شدیدی برای او پیش خواهد آ مد و او علمدار جدال سختی خواهد شد . زیرا پهلوانان عالم معنی هم ، عیناً ورزش كاران زورخانه ، هرگز نمیتوانند مدتی بدون كشتی گرفتن و گلاویز شدن بمانند وطبعشان دائم طلب مبارزه میكند . . . مبارزه‌ای كه طبع مدرس در طلبش میگشت به بهترین شكلی پیش آمد ، ویكمرتبه حریفی

درخور آن پهلوان ظاهرشد. باین‌معنی که روزی از روزهای‌نحس ذیقعده ۱۳۳۷ قمری (روزسیزدهم) وثوق‌الدوله غفلتا قرار دادی را منتشر کرد که‌بقول آزادیخواهان ، هر ایرانی رابموجب آن یکی صددینار فروخت. میگفتند که صارم‌الدوله و نصرت‌الدوله و رئیس‌الوزراء که خود وثوق‌الدوله باشد روزی در نزدیکی توچال باهم‌قرار و مداری گذاشتند .وآن قرارداد ننگ آور را در مقابل گرفتن مبلغی پول با بیگـانگان امضاء نمودند . . .

مدرس کـه‌اینرا شنید یکمرتبه تمام نیروی جدالش مهیای مبارزه‌شد، و عینامثل سرتیپ‌های کارزار دیده‌ای که مدتها ازبیکاری صلح خسته‌شده و از خبر جنگ یکمرتبه جوان و چابك میشوند ، او هم بیدار شد و فهمید که سر کردگی و ارزشش‌در این قبیل‌مبارزه ها باید معلوم‌شود،وبانهایت شجاعت و جدیت بمیدان شتافت : بازار را منقلب کرد ، مردم‌را تحریك نمود ، علماء را سر غیرت آورد ، به آزادیخواهان و میهن پرستان کمك کرد ، مراکز تحصن را کـه در خانه علما مخصوصا خانه امام‌جمعه خوئی بود تقویت نمود . . . تا بالاخره سرنوشت قرارداد تغییر کرد وطرفین‌با وجود وعده های وثوق الدوله در پیشرفت آن مردد شدند ، درآن اوان روزی‌هاوارت‌خواست‌شخصا‌صحت‌امیدواری‌های‌نخست‌وزیروهمدستانش را رسیدگی کند و به‌بیند ایکـه آنها خطاب بهموطنانشان میگویند «ای ایرانی‌توهر کاری‌بکنی‌بالاخره ماسوارت‌خواهیم شد ورکاب‌خواهیم‌کشید» آیا راست است یا نه؟ و آیا حقیقتاً میشود ایرانرا با پول خرید وفروش کرد یا خیر ؟ . باینخیال همه کاره سفارت انگلیس دو نفر ایرانی ازآشنایان صدیقش‌را برداشت ، و یکسر رفت بمنزل حاجی امام جمعه‌خوئی کـه‌یکی

از مراکز مهم تحصن و پاطوق مدرس بود. آقا که مرد راستگو و یك دندهایست خودش شرح آن ملاقات رااینطور برایم تعریف کرد:

« یکروز دیدم یك شاپو بسر و دو نفر کلائی وارد شدند، وبمن گفتند که این آقای شاپوئی مستر هاوارت است. بعداز سلام و تعارف مستر هاوارت از من پرسید آیا بعقیده شما این قرارداد بالاخره خواهد ماسید یا نه؟. باو گفتم خواهشمندم اول شما جوابی به سئوال من بدهید تا تکلیفم با شماروشن شود، و آن اینست که میخواهم بمن بگوئید، آیاشما مثل سابق طبق ادعای خودتان باز به افکار عامه اهمیت میدهید، یا اینکه شما هم مثل بعضی از همسایگان دیگر ما معتقدید که باید حرفتان را با زور و سر نیزه و فشار پیش ببرید. مستر هاوارت بلا درنك گفت ما مملکتمان مشروطه است و سیاستمان احترام بحکومت ملی است و نیتمان همیشه جلب افکار عامه میباشد نه اعمال زور ...

ـ پس چراوثوق الدوله عدهای از آزادیخواهان ومخالفین قرارداد را گرفته و حتی بعضی از محترمین را نیز تبعید بکاشان نمودهاست؟وقتی از او میپرسم چرا اینکار را میکنی میگوید بامر انگلیس هاست ...

آقای حجت الاسلام شما مسلم بدانید که ما هرگز چنین توصیهای به وثوق‌الدوله نکردهایم.

ـ در هر حال او مردم ایران را سخت از شما رنجانیده واین سخت گیریها را باسم شما میکند ...

ـ خوب حالا که بنده جواب سئوال شما را دادم، آقا هم بفرمائید که نظرتان راجع باین قرارداد چیست؟.

ما و چند نفر از علما نظر مان را در جواب استفتاحیه ای صریحاً نوشته ایم ، و از روی آن عکس برداشته و بولایات هم فرستاده اند ،لابد یکی از آنها را که در راه قزوین شنیده ام بامر وثوق الدوله سانسور کرده و ربوده‌اند برای سفارت شما فرستاده‌اند . . . درهرحال عقیده ما اینست که این قرار داد برخلاف اسلام برخلاف مصالح و حیثیت و استقلال ایران است وعقیده‌ام ایست که شما هم بهتر است فریب اعضای کابینه‌را نخورید و اصرار در آن نکنید . . .

فردای آنروز شنیدم که سفارت انگلیس نامه تندی به وثوق‌الدوله نوشت و از او مؤاخذ کرد کـه چرا کار های خود را بدولت انگلستان نسبت میدهد . . . »

خلاصه بترتیبی که میدانند قرار داد بالاخره لغو شد ، و بدون تردید یکی ازمهمترین عوامل بر هم زدن آن شخص مدرس بود ، کـه‌هم بارشادت و هم با سیاست وهم باپشت کار خستگی نا پذیری در برانداختن آن‌همت کرد ، چنانکه خودش در یکی از خطابه های معروفش درمجلس بآن اشاره مینماید و میگوید

« . . . اولا تشکر میکنم از آقای طباطبائی که دروقت مخالفت با قرار داداگر چه بعضی کمکهای خودمانی فرموده اند ولیکن کمك های‌علنی را امروز فرمودند ۱۳ ذیقعده ۱۳۲۷ یك روز نحسی بود از برای ایران یك‌قرارداد منحوسی بدون‌اطلاع احدی‌منتشرشد کابینه ، آقای‌وثوق‌الدوله همینطور کـه آقای طباطبائی‌فرمودند کـه جزء اعظمش سه‌نفر بودند : آقای وثوق الدوله ، صارم‌الدوله ، نصرت‌الدوله مردم کمال غفلت را داشتندکه این قرار داد منحوس چیست ، الانادری و قلیلی کـه از جملـه (خود

حضرات آقایان میدانند) بنده بودم که در همان ساعت که قرار دادمنتشر شد با او مخالف شدم ، تا امروز بالاخره خدا توفیقی بملت ایران داد . باستثنای ششصد و هشتاد و چهار نفر که اصولا ، فروعا . عملا ، ناصرا ، منصورا . سیاستا و یا کتباً در تمام مملکت ایران موافقت باقرارداد کردند باقی تمام ملت ایران مخالف باقرار داد بودند ششصد و هشتاد وچهار نفر بودند در تمام ایران که در کتابچه بنده اسامی و عملیاتشان ثبت است که انشاء الله اگر مجلس یك بنیانی پیدا کند و یا یك دولت وطن خواهی پیدا شود و آن موافقین قرارداد را اصولا سیاستاً و کتباً بانواع و اقسام آنها رسیدگی کند و تحقیق کند هرکدام مقصرند مجازات کند وخیلی متأسفم که آنروز هرچه داد زدم کسی بداد من نرسید موافقت نکرد لکن الحمداله امروز همان اشخاص موافقت میکنند باز هم خوب است هر چه عرض کردم آشکاراً در مقابل پول پول میخواهند آقای طباطبائی چیزی نفرمود نزاکت فرمودند . چه تهدید هائی در این کار شد ، چه مردنها شد ، چون امیدوارم آنچه عقیده دارم ذره ای مخفی ندارم ، عرض میکنم که هیجده نفر ازموافقین قرارداد در این مجلسند ، امروز اگر درایران محکمه عالی باشد اینجاست ، ایران اگر مردمان صحیحی دارد اینجاست نباید اغماض کرد ، البته مجلس شورای ملی نوعا مشتمل بر همه قسم اشخاص بوده و هست . قرارداد منحوسی یك سیاست مضر بدیانت اسلام ، مضر بسیاست بیطرفی ما بود . ما بیطرفیم نباید تمایلی نسبت به سیاست ما بشود . الان هم همین قسم است که عرض میکنم ، ما بی طرفیم نباید تمایلی نسبت بهسیاست ما بشود . ما بیطرفیم از موقع جلوس اعلیحضرت همایونی (احمد شاه) و جنك عمومی که اعلیحضرت نطق فرمودند و بی طرفیها اظهار فرمودند

تاریخ مفصل مشروطیت ایران

یا

محاکمه بازیگران عصر طلائی

یا

کتاب مشهور آرزو

بقلم آقای عباس اسکندری

جلد یکم در ۲۰۰ صفحه بقطع وزیری دارای ۳۰ قطعه عکس

حاوی اسناد و مدارك سیاسی مهم

بها ۵۰ ریال

بازیگران عصر طلائی

بقلم: ا — خواجه نوری

مدرس

ناشر:

بنگاه مطبوعاتی پروین

بها اشتراک		تهران	ولایات
	سالیانه	۱۲۰ ریال	۱۲۵
	ششماهه	۶۵	۶۵

« بها تک شماره ۳ ریال »

چاپخانه فردوسی

مجلس شورای ملی تصدیق کرد ، کابینه وثوق الدوله خواست ایران را رنگ بدهد اظهار تمایل بدولت انگلیس کرد ، برضد او ملت ایران قیام نمود ، حال هم هرکس تمایلی بسیاستی نماید ما یعنی ملت ایران با او موافقت نخواهیم نمود ، چه رنك شمال ، چه رنك جنوب وچه رنك آخر دنیا . ما یك ملتی هستیم فقیر ، ضعیف و باید بیطرف باشیم و هیچ رنگی نداشته باشیم ، صریحاً عرض میکنم بنده برضد او هستم در این عرض نه اختصاصی به آقایان وکلاء دارد ، بلکه غرض بنده متوجه بشرق و غرب و شمال و جنوب است . . . »

کسانیکه شهرت نطق های مدرس را شنیده و خود او را در موقع صحبت ندیده اند ، قطعا از خواندن نطق های او بور میشوند . زیرا عبارات را نامرتب ، کلمات را کم و زیاد ، جمله بندیهارا سرهم بندی و بی بند و بار می بینند . لابد پیش خود میگویند ، این که تحسین و تمجیدی ندارد . . . ولی همین بی دقتی و بی بند و بار بودن جمله‌ها وقتی با ژست های ساده و طبیعی مدرس توام میشد ، زیروبم آهنك در آن‌ها دخالت میکرد سکوتهای بجا و تعجب ها و استفهام های بمورد آنهارا با هم مرتبط مینمود ، بکلی چیز دیگر میشد ، و حتی خود نامرتب بودن جمله ها یك نوع شیرینی و سادگی و بی الایشی به مطلب میدادکه صمیمیت گوینده‌را بیشتر در شنونده تلقین مینمود . مثلا جمله هـای زیر را که روزی در مقدمه مخالفت با دیکتاتوری پهلوی ، در مجلس بیان کرد ، ملاحظه کنید که چگونه حد اعلای بی مبالاتی و بی سروتهی عبارات در آن دیده میشود ، ولی اگر توجه دقیقی بان بنمائید می بینید استعاره ها و اضدادیکه در آن بکار رفته مقصود و معنای گوینده را برجسته کرده و در ذهن شنونده (نه خواننده)

بطوری میخکوب میکنند که حد اکثر تلقین را ایجاد مینماید :

« . . . مزاجم خیلی کاهیده شده است مجبورم آنچه در قلبم است عرض کنم که اگرعمرم وفانکرد باشما ها هم عقیده باشم و یك تذکری باشد برای شما که یکروز رفیق ما در مجلس اینطور گفت من خیال میکنم آن نظر هائیکه در تغییر وضع که قهرا ضعف او راست از ماداشتند به آن امید ها موفق نشدند آمدند مثلاقرار داد درست کردند «دستی از غیب برون آمد و برسینه نامحرم زد» او لتیماتوم کردند مشروطه نرسیده ، وکلای نرسیده ، و دولتهای رسیده , او لتیماتوم رسیده بکنند و این نارسیده ها مقاومت کنند البته در آتیه اگرچه حالانه وکیل قدر وکیل را میداند و نه ملت قدر توکل را میشناسد لیکن در آتیه یك زمانهائی که بخواهند بفهمند ملتفت میشوند که آنها یا عقیده سیاسیشان یا عقیده وطن خواهیشان یا عقیده دینیشان یا همه عقایدشان خیلی محکم بوده که درمقابل آن فشارها استقامت کردند . چیزیکه مارا باین روز گار امروزه انداخته است آن کارها و استقامت های آنروزی است . بنده خیال میکنم هر کسی متن قرار داد را مطالعه کرده باشد چون من اهل سیاست نبودم مرور نمیکردم اگر- چه یکی از مخالفین بودم لکن هرچه میگفتند که این قرار داد کجایش بد است من سر در نمی آوردم من سیاسی نیستم آخوندم فقط چیزیکه می فهمم بد است آن ماده اولش است که میگوید « استقلال ایران را میشناسم » (خنده نمایندگان) این مثل اینست که یکی به من بگوید من سیادت تو را می شناسم . . .

« اگر کسی خوب غور رسی میکردوروح آن قرار داد را می فهمید دو چیز استنباط میکرد و او اینست که ایران تمامش مال ایرانیست

فقط این قرار داد در دو چیزش دیگریرا شرکت میداد یکی پولش یکی قوه اش. این روح قرار داد بود اختصاص بماهم ندارد متحد المال است در تمام دنیا . اهل ایران با وجودیکه خارج از سیاست هستند الحق بالطبیعه مخالف بودند . . .

« همانطوریکه عرض کردم آن قرار داد که روحش این دو مسئله بود در حقیقت یك « قسمتی » بود و برای اینکه آزرده نشوید نظیر آن قسمت گربه براق و استر چموش بود قرار داد هم یك همچو قسمی بود که استر چموش مال دیگری و گربه براق مال خودمان و حقیقت نفس الامر ملت ایران نخواستند بدهند . من خیال میکنم باین چیز ها و باین حوادث منورالفکر های ماچندان خیری ازمشروطه ندیدند بعضی افسرده شدند بعضی ملول شدند و آن علاقه و عشق روز بروز از بین رفت . . . »

درسرتا پای این نطق پنج جمله مرتب و حسابی و ادبی پیدا نمیکنید، ولی معذلك مدرس مقصود و منظورعالی و مهمی که داشت چنان درلباس بیقواره همین کلمات جامیداد که بگوش و چشم حاضرین فوق العاده زیبا و مؤثر جلوه میکرد . اگر کسی سراین موفقیت کلام‌را از او می‌پرسید شاید او هم مثل بریان (*) جواب میداد « من هرگز خطابه های خود را قبلا نمی‌نویسم و عباراتی حاضر نمیکنم ، فقط کاری که میکنم اینست که در موقع نطق چشمم بصورت شنوندگان است واز قیافه یکی از آنها تاثیرات کلامم رامی‌سنجم ، اگر کسلش به‌بینم فوری تغییر موضوع میدهم ، اگر حواسش را پرت مشاهده کنم ، فوری با مثل خوشمزه ای

(*) مرد سیاسی و نطاق معروف فرانسه که مکرر وزیر خارجه و نخست وزیر و خطابه های او در مجمع اتفاق ملل معروف است .

توجهش را جلب‌میکنم ، درواقع‌جریان صحبت من پیرو چگونگی احساسات شنوندگان است نه مطیع عبارات خشك و ثابتی که قبلا باید مثل دیگران بنویسیم . . . »

اتفاقا بریان هم مثل مدرس غلط‌ها و اشتباهات گرامری زیاد در بیاناتش دیده میشد که دشمنانش ، در اوایل ، مستمسك حمله و استهزاء قرار میدادند ..

مدرس و رضا خان

سر ماربدست دشمن بکوب : اگر این غالب آیدمار کشتی-وگر آن غالب ازدشمن برستی

(سعدی)

پس از اینکه رضاخان اولین حریف خود ، یعنی سیدضیاء ، را از میدان درکرد و برای تجیب و دلفریبی ، سر جنبانان تمام زندانیان کابینه سیاه را آزاد نمود ، و به آنها فهمانید که زنده ماندنشان مرهون فرماندهی کل‌قواست ، و بعد از آنکه در چندین مورد مشت سطبر و بازوان قوی و شلاق خود را بچشم ملت ایران کشید و برجستگی و شخصیت خود را آشکار کرد ، مدرس مبارزه طلب ، چشم انداخت و در همان نظر اول حریف زور آزمائی‌خود را شناخت . ولی دیداین‌حریف نظیرسایر حریفان نیست ، و فهمید که در این مجادله و « دوئل» سیاسی ، حربه طرفین بکلی باهم فرق دارد ، و چنانکه معمول تمام **دوئل** هاست ، اسلحه هردوجانب از یکنوع نیست . حربه مدرس نطق بود و منطق و استدلال و پشتیبانی مردم و بستن بازار و تکفیر علماء . ولی حربه سردار سپه شمشیر بود توپ و تفنك و پشتیبانی به بیگانه ، بنابر این باتمام رجز خوانیهای همدستان سردار سپه ، و ثناگوئیهای متملقین نسبت به **منجی** ایران ، مدرس صلاح خود و کشور را در این دید که هر طوری هست شر این شاخ نتراشیده را ازسر ایرانیان بکند . ولی کار از نطق در مجلس و برانگیختن مؤمنین و غیره گذشته بود ، زیرا سردار سپه . بدستور سیمرغ ، چنان مردم را در کوچه بن‌بست انداخته بود که دیگر بااین راه‌های معمولی نمیتوانستند

مفری پیدا کنند. در این قبیل مواقع، اگر بشود، جائز است دفع فاسد را به افسد کرد. چه ضرری دارد که مامرد جاه طلب از خود راضی دیگری را سرکار بیاوریم، و بجان سردارسپه بیاندازیم، و ضمناً در محافل مجلس و مجامع علماء نیز تقویتش کنیم، تاازپس این غول بیسواد برآید، و شر او رادفع کند؟. وقتی از آن «زولهورت» خلاص شدیم رفع خودش مشکل نخواهد بود، زیرا بهر رئیس الوزراء دیگری، جز این رضاخان حربه های ما موثراست، و با یك قیام و قعود میتوانیم هروقت بخواهیم طلاقش بدهیم...

برای اجرای یك چنین نقشه ای هیچکس بهتراز قوام السلطنه نبود، زیرا هم خیلی جاه طلب بود هم خود پسند، هم آخوند بازی را خوب میدانست و هم مثل برادرش از کشتن و گرفتن و بستن باك نداشت. مدرس تصور کرد که ماموریت برانداختن سردارسپه قبائی است که درست بقامت قوام السلطنه دوخته شده است.

محارم رفقای مجلس مدرس بااین نظریه موافقت کردند، و دیگران هم در تحت تاثیر بیان او تبعیت نمودند، و پس از چندهفته مجلس شورای ملی تمایل خود را نسبت به نخست وزیری احمد قوام به احمد شاه که در فرنك بود تلگراف کرد، و او هم تصویب نمود وتلگرافی به خود قوام فرستاد و ماموریت تشکیل کابینه رابعهده اش محول نمود.

بمحض اینکه این تلگراف به قوام رسید بخدمت مدرس شتافت و قرار شد مجلسی در منزل سالار لشکر تشکیل دهند و اعضای کابینه را تعیین کنند. در روز موعود مدرس و قوام و تیمور تاش و نصرت الدوله و نصیر السلطنه و آشتیانی در خانه سالارلشکر جمع شدند که پست های

کابینه را تقسیم کنند. پست وزارت جنگ که معلوم بود، و خواهی نخواهی بنام سردارسپه نامزدشد، سایر پست هاراهم مدرس دیکته کرد و قوام هم البته اطاعت نمود، فقط راجع به پست وزارت عدلیه مختصری مقاومت کرد زیرا آنرا به نصرالملك وعده کرده بود، و مخصوصاً بمحض دریافت تلگراف شاه شیخ الاسلام ملایری و یمین السلطنه را بمنزلش فرستاده بود که وزارت عدلیه را از جانب نخست وزیری بطور مسلم به او محول کنند.

در منزل سالار لشکر مدرس پرسید:

- آقای رئیس الوزراء، برای چه راجع بوزارت عدلیه نصرالملك پافشاری میکنید؟

- برای اینکه به شیخ الاسلام ملایری و نصرالملك قول داده ام و مخصوصاً چون اولی وکیل ومجتهد است اگر نرنجد بهتراست...

- جلب تنها یکنفر وکیل به این نمیارزد که یکنفر وزیر معین کنند...

البته قوام السلطنه اطاعت کرد، و برای تبرئه خود عین صحبت مدرس را به ملایری و نصرالملك رسانید وعذرخودرا موجه قلمداد نمود...

وقتی صحت اینموضوع را از شیخ الاسلام ملایری پرسیدم تمام آنرا تصدیق نمود، و ضمنا اضافه کرد که نزدیکی مدرس هم با من برسر همین قضیه شده زیرا بعد از چندی که خودم در انداختن قوام السلطنه اقدام جدی کردم. و بالاخره کابینه او افتاد، همان روز در مجلس یاد داشتی بمدرس نوشتم و پرسیدم آیا حالا ارزشی برای یك وکیل مثل من قائل هستید و اعتقاد دارید که وجودش ممکن است به یك وزیر بیارزد یا نه؟ «مدرس جواب داد از «امروز ما مخلص شوما هستیم...» و حقیقتا هم از همان روز بطوری با او صمیمی شدم که بالاخره آخرین کسی که

بااو ماند و حتی وصی او شد من بودم ... »

خلاصه ، حساب مدرس راجع به خصوصیات اخلاق قوام السلطنه و اینکه او بهترین کسی است که در آنوقت میتوانست سردار سپه را رفع کند ظاهراً صحیح بود ، فقط در یك نکته کوچك اشتباه میکرد و این اشتباه بالاخره خود او را از بین برد .

آن اشتباه این بود که به علاقه مفرط خالقین سردار سپه پی نبرده بود، و نمیخواست معتقدشود باینکه آن سیاست « سردارسپه بازی » اهمیت حیاتی برای آنها دارد ، و البته از آ ن دست بر نخواهند داشت ، مگر اینکه رویه دیگری نظیر همان بدست دیگری ایجاد شود . در تایید این نکته شنیدم روزی یکی از همان «سردار سپه سازان » بامدرس مذاکره طولانی کرده و در آخر گفته بود «خوب اگر مادست از سردار سپه برداریم شما هم دست ازمخالفت باسیاستی که ایجادشده است خواهید برداشت یانه ؟ » مدرس با کمال غرور و یکدندگی جواب داده بود « اونروزیکه شوما دست از رضاخان بردارید ، تازه همونروز من می چسبمش ... »

لابد نتیجه این جواب را خودتان حدس میزنید ...

از این گذشته اشتباه دیگریهم که راجع بشخص قوام کرده بود این بود که نمیدانست کوچکترین اشاره‌ای از طرف ملائك کروبین ممکن است بکلی قوام السلطنه را از همکاری با مدرس منحرف سازد و از سیاست او دور نماید ... عیب بزرك قدرت و شهرت و موفقیت اینستکه انسان را چنان ازخود مغرورمیکنند که چشمش بحقایق مسلم بسته میشود ، و تاثیر شخصیت و نفوذ خود را مافوق لغزش ها و ضعف های همکاران می‌پندارد و ازهمانجا کتك میخورد ...

مدرس وقوام السلطنه

حافظا می‌خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
(حافظ)

قوام‌السلطنه روی کار آمد و تمام‌طبقات مختلف سیاست باز ایران را متوجه خود کرد . زیرا اوضاع و احوال سیاست داخلی سر جستگی خاصی به شخصیت قوام‌السلطنه داده بود . همه پیش خود میگفتند جائیکه مردی بقوت فکر و محبوبیت مشیرالدوله نتواند بار کابینه را بدوش بگیرد لابد جانشین او باید دل شیرو سیاست‌ماکیاول داشته باشدتا از مسئولیت و وخامت موقع نترسد و رئیس دولت‌شود ، رئیس دولتی‌شود که‌قلتشنی‌مثل سردار سپه خواهی نخواهی وزیر جنك و فرمانده کل قوایش میباشد .

مگرنه تقریبا تمام دستجات‌داخل وخارج مجلس متفقا به‌زمامداری مشیرالدوله رای داده بودند ؟ پس چه شد که کابینه او هنوزتشکیل نشده ساقط گردید ؟ همه‌میدانند که متعذر به‌کسالت شدن مشیرالدوله فقط برای شانه خالی کردن بوده است ، و اگر یك مرد وطن خواه محبوبی مثل پیرنیا باوجود آنهمه اصرار تمام طبقات ، بازناچار میشود خود را بموش مردگی بزند ، لابد سر عجیبی دراینکا وجود دارد ، لابد تحمیلات سنگینی میخواسته اند باو بکنند . و شاید خطرات حیثیتی و وجدانی غیر قابل احترازی در کار است . . . در هر حال معلوم میشود کسیکه جرئت قبول کابینه را در این موقع بنماید باید خیلی‌دلیر و مدبر باشدتا بتواند از عهده بر آید . . .

این قبیل افکار که در محافل سیاست بافان ومردم در جریان بود ، شخص قوام‌السلطه را مورد توجه و کنجکاوی خاصی قرار میداد ، وهمه از هم میپرسیدند که بین قوام السلطه و سردار سپه چه حوادثی رخ خواهد داد ، کابینه ای که دو نخست وزیر قد وخود پسندداشته باشد عاقبتش چه خواهد شد . . ؟

چیزیکه بیشتر آزادیخواهان ترقی‌دوست را مشوش‌و نگران میکرد این بود که میدیدند اگر سردارسپه فایق شود ، عفریت دیکتاتوری باتمام زشتی‌ها و تلخیهایش در ایران برقرار خواهد گردید . و اگر قوام‌السلطه پیش ببرد ، اخوندبازی و رجاله پسندی و سیر بقهقرا حتمی‌است . جائیکه مدرس در کابینه شخص منورالفکری مثل مشیرالدوله موفق شود ، درچند هفته پیش ، بیانیه ای بامضای ۲۵ نفراز علماء‌ای تهران صادر کند ، و بموجب آن تحصیل و تدریس حقوق را منع نماید و ناظر شرعیات برای وزارت معارف تعیین کند ، و قانون جزای عرفی را جزو کتب ضلال معرفی نماید ، البته در کابینه شخصی مثل قوام‌السلطه ، که ساخته خودش است ، هزار بار بیشتر از این خواهد کرد . .

بیانیه نامبرده بقدری‌قابل توجه‌است که ما برای مجسم کردن روحیه آندوره در نظر خوانندگان عین آنرانقل میکنیم :

بسم الله الرحمن الرحیم

« مقام‌منیع مجلس‌محترم شورای‌ملی شیدالله ارکانه و نصرجلسات »

علاقمندی تمام و کاملی که داعیان بمحافظه و انتظامات مملکت اسلامی و تهیه وسائل آسایش اهالی داریم با ملاحظه مدخلیت عمده که

مجلس شورای ملی درحفظ نظام و رعایت مصالح مملکت و منافع اقتضا مینمایدهمیشه‌عظمت وقدرت مجلس را قائل بوده وتهیه وسائل و موجبات توجه‌قلبی وسعی باطنی‌عامه ملت ایران راندان مقام محترم واجد همت‌خود قرار داده و بقدر مقدور در تحصیل اسباب ابهت و مقبولیت مجلس شورا در انظارو قلوب‌عامه‌اهالی بذل جهدوسعی کاملی نمائیم نظر باین‌منظور مقدس در مقام مزاحمت حضرات آقایان نمایندگان بر آمده عرض میشود با ادنی توجه و التفات خودآن ذوات محترمه شاید تصدیق فرمائید که عمده علت و منشاء آنکه اکثریت اهالی مملکت بطوریکه شاید و باید باین اساس‌مقدس اظهار علاقه مندی ندارند بااین منافع‌وجود و مضار عدمش در انظار اغلب محسوس و معین است فقط و فقط این نکته مهمه بوده و هست که وکلای محترم در ادوار ثلثه عالیه مجلس در موقع وضع قوانین در مقام محافظت و مداقه قوانین و قواعد مقدسه دینیه و نوامیس الهیه بدرجه و حدی که اکثریت اهالی مملکت انتظار و ترقب داشتند اهتمام نفرموده و نظر خودشانرا بتمایلات عده قلیلی که برحسب ظاهر اظهار میل به مجلس مینمودند و از مصالح عمده غفلت داشتند مقصور فرمودند و بروجه یقین عرض میشوداگر از وکلای محترم بیش از اینکه ظاهر میشد و بروز اظهار علاقمندی بحفظ و رعایت قوانین و قوانین دینی‌الهی جلت عظمته میشد علاقمندی اهالی ایران در مواقع انتخاب و انتقادمجلس‌شورا وجود آن خیلی خیلی پیش‌از آنچه امروز دیده‌و مشهود میشود بود این است بحکم ضرورت درمقام خیر خواهی مملکت و حفظ ارکان مشروطیت و ابهت و عظمت مجلس شورا **لازم است** آقایان نمایندگان محترم مواردومواد ذیل را سریعاعظمت توجه فرموده اصلاح

فرمایند .

ماده اول ـ مدرسه‌حقوق که در آن‌فقه ملل مسیحی و مسائل قضائی و ارثی و سایر مسائل آنها در آنجا تحصیل میشود مخالف دیانت اسلام است گذشته از آنکه قاضی هیچوقت نمیتوانداز روی مواد آن محاکمه و حکم نماید تدریس و تدریس آن که از جمله کتب ضلال محسوب است در شرع‌اسلام حرام و غیر جائز است باید بکلی متروك آید و در امتحاناتی که عدلیه میخواهد از اجزاء خود نماید تبعیض و تفرقه بین آنهائیکه در مدرسه حقوق تحصیل کرده اندوغیر آنها نگذارند

ماده دو ـ در اکثر دوائر دولتی اشخاص متهم بفساد عقیده دیانتی استخدام میشود و از وجود آنها جز ضرر و مشاغل دولت اسلامی را وسیله ترویج عقایدفاسده قرار دادن ثمری واثری‌حاصل نیست باید مجلس شورای ملی در ضمن قانون استخدام متهم بفسادعقیده نبودن را از شرائط استخدام قرار دهند .

ماده سوم ـ پاره از جراید و روزنامه جات حقاتعدی از حد کرده توهین بنوامیس شرعیه نموده و مردم را بانقلاب و ارتکاب خلاف دیانت سوق و بروجه تملق پاره از منکرات شرعیه رابعنوان اعلان و غیره اشاعه داده و در اشاعه فحشاء و منکر جهد دارند باید مجلس شورا قانون وضع کرده جلوگیری فرمایند .

ماده چهارم ـ اوراقیکه بعنوان مجازات عرفی نوشته و طبع شده و فعلا در محاکم عدلیه تداول دارد داخل کتب ضلال بوده و باید ترك و محو شود .

ماده پنجم ـ چون اداره معارف اداره اسلامی است و وظیفه این

اداره ترویج دین اسلام و تربیت اطفال مسلمین بعقاید و اخلاق دیانت اسلام باید بوده باشد لازم است که چند نفر از بزرگان روحانیین یا بتصویب ایشان درآن اداره نظارت داشته که کلیه مدارس در تحت نظر آنها اداره شود ایام توفیق مستدام باد.

(۱۶ حوت ۱۳۰۰ بامضای ۲۵ نفر از علمای اعلام تهران)

خلاصه کابینه قوام با نیت برانداختن ریشه‌سردار سپه بوسیله تقویت ارتجاع و کهنه پرستی بدست مدرس سرکار آمد، و وزرائی‌را که خود مدرس در منزل سالارلشکر تعیین کرده بود بشرح زیر بمجلس‌معرفی نمود. قوام السلطنه نخست وزیر و وزیر خارجه، سردار سپه وزیر جنك، حاج محتشم‌السلطنه وزیر معارف، فهیم‌الملك وزیر مالیه، مشارالسلطنه وزیر عدلیه، وحیدالملك‌وزیر پست و تلگراف، عمید السلطنه‌وزیر فواید عامه، وزیر داخله را قرار شد بعدا معین کنند...

چنانکه انتظار میرفت سراسر مدت کابینه قوام‌السلطنه بادسته بندی و هو و جنجال وکشمکش‌های سیاسی و اجتماعی توام‌شد، تحصن فرخی در سفارت شوروی و ملحق شدن‌عده زیادی‌باو، توقیف غیر قانونی‌جرائد بسته‌شدن بازار و ریختن بمجاس و غیره غیره... که تمام از خصوصیات ولوازم‌دوره‌های‌زمامداری‌قوام‌السطنه بوده‌است، درآندوره‌هم کاملا اجرا گردید، ولی بدون نتیجه.

تمام این اقدامات کابینه قوام ذره ای مدرس را بمقصود نزدیك نکرد، بلکه بعکس نقطه های ضعیفی در رفقای غیر متجانس و نا صالح مدرس وجود داشت که هروقت علنی میگشت مستمسك قوی بدست کار کنان سردارسپه میداد، و او را تقویت مینمود، و محبت ایران پرستان

را از رفقای مدرس منحرف میکرد و بطرف دیکتاتور حق بجانب معطوف مینمود . مثلاوقتی نصرت الدوله (رفیق محرم مدرس) درجلسه چهارشنبه دهم اسد ۱۳۰۱ از وثوق الدوله دفاع میکند و او را بیگناه قلمداد مینماید ، البته قلب تمام میهن دوستان جریحه دار میشود. و حتی پا برجا ترین مخالفین سردارسپه را نیز (علی رغم عاقدین قرار داد منحوس) بطرف او متمایل میکند . درایران بجزخود امضا کنندگان قرار داد ۱۹۱۹ یکنفر نبود که آن پیمان را وطن فروشی وامضا کنندگان آنرا وطن فروش و خائن نداند . در یك چنین فضای مخالفی یکمرتبه نصرت الدوله دنبال نقشه ماکیا ولی خودرا گرفته و علنا در مجلس شورای ملی از وثوق الدوله حمایت میکند . نصرت الدوله کیست ؟ حمایت شده و مشاورمدرس . یعنی همان کسی است که در سال گذشته خود مدرس در جلسه هشتم اسد از او حمایت کرد . و در طی نطق معروفش او را بانهایت تردستی و مهارت تبرئه نمود ، اعتبار نامه آنکسی را که مردم « خائن ترین ایرانیان » می-دانستند از مجلس گذراند . . .

البته مردم باین سیاست بدبین میشوند و گناه آنرا بگردن مدرس میگذارند و حتی علما میگویند و در جرائد مینویسند که : « اگر در روز « ٤شنبه ۸ برج اسد سال ۱۳۰۰ مدرس بحمایت نصرت الدوله قیام نمیکرد « چهار شنبه گذشته (۱۰ اسد ۱۳۱۰) نصرت الدوله در مجلس شورا « درصدد تبرئه وثوق الدوله بر نمیامد .

« اگر باجمله «توبه کرده است » در آنروز نصرت الدوله حمایت « نمیشد و ضعف نفس و کلایاغرض رانی دسته دیگر اجازه نمیداد عاقد « قرار داد یکی از صندلیهای بهارستان را اشغال نماید ، دهان کف آلود

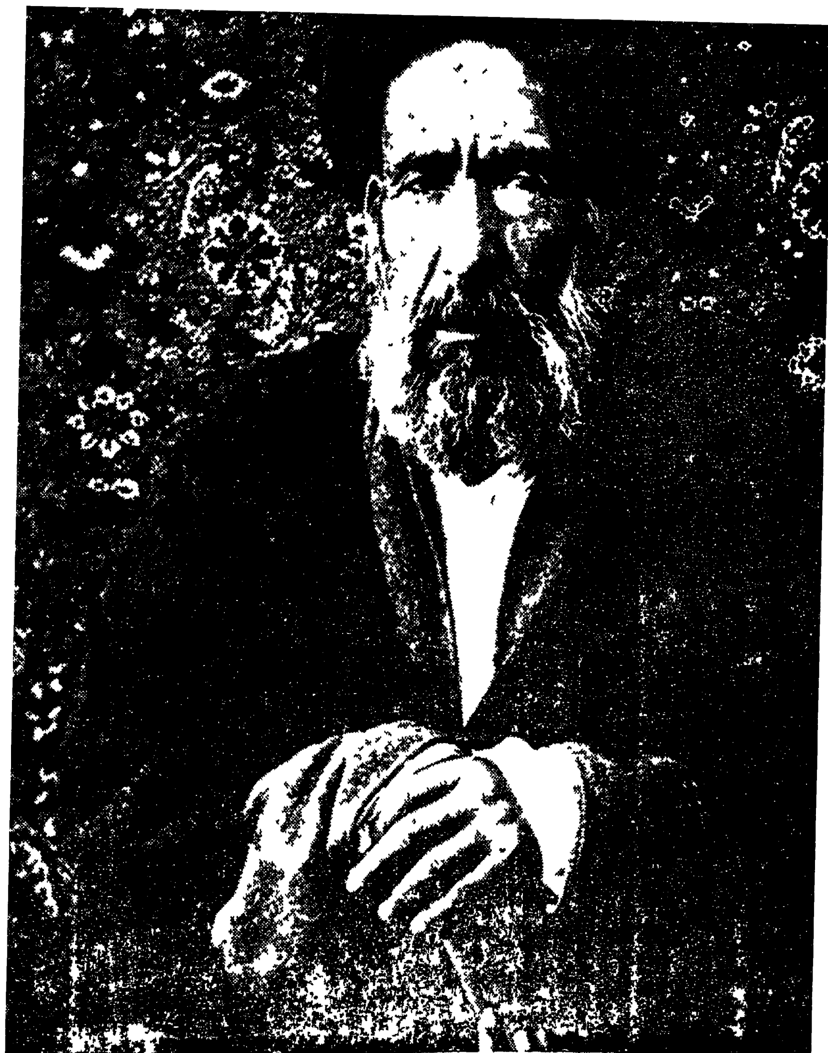
«نصرت‌الدوله قدرت نداشت آن نعره های ضخیم را در حمایت وثوق‌الدوله
« از پشت تریبون در فضای بهارستان منعکس نماید.

«وثوق‌الدوله یعنی عاقد قرارداد یعنی برقرار کننده اصول مفتخوری
«یعنی باز کننده در های محبس بروی آزادیخواهان یعنی فروشنده وطن،
« یعنی موسس پلیس جنوب ، یعنی گوینده جمله آذربایجان عضو شقاقلوس
« ایران است » و بالاخره پایمال کننده قانون اساسی در مجلس شورا ،
« همان مجلس که اعضای آن برای محافظت قانون اساسی شرافت خود را
« و کتاب مقدس محمد ص ضامن داده اند ، حامی پیدا میکنند . . . »

باید انصاف داد که تظاهر مدرس بدوستی و حمایت شخصی مثل نصرت‌الدوله و قوام‌السلطنه یکی از مضرترین اشتباهات سیاسی آن مرد رشید و پاکدامن محسوب میشود.

قبول داریم که گذرانیدن اعتبارنامه فیروز مهارت عجیب و تاثیر شدید قوه بیان مدرس را نشان میدهد ، ولی تاثیر بدان در دلها میماند و در اولین موقع مقتضی ، خاطره تکدر آور آن ، روها را از جانب مدرس بر میگرداند و ایمان مردم را نسبت به صمیمیت و خلوص نیت کسیکه از خائن مشهوری حمایت کند سست مینماید . . .

مدرس در آن نطق معروفش میگوید « . . . آقایان ملتفت هستند
« بعضی انتخابات و اشخاص بد میباشندولیکن باید حکومت بحق کرد ، نصرت
« الدوله پسر فرمانفرما مطرح مذاکره است نه مسئله انتخابات ، و الا
« انتخابات پنجساله با سیاستهای مختلفه دولتهای مختلفه نداست . من می-
« بینم و حس میکنم که آقای نصرت‌الدوله را بعضی قابل مجلس شورای
« ملی نمیدانند ، خیلی تقدیس میکنم برای اینکه آقایان بعد از دو سال



جلد دوم

جزوه ۹ ۲

بازیگران عصر طلائی

بقلم: ا - خواجه نوری

ناشر

بنگاه مطبوعاتی پروین

تك شماره ۳ ریال

سالیانه ۱۲۵ ریال

« حالا رفیق بنده شده‌اند چون زحماتی کشیده‌ام تعرض شخصی بخارجی
« کرده‌ام یك کمك لایحه‌ای با من نکردند و امروز آمده‌اند رفیق من
« شده اند خدا توفیق بایشان بدهد و احساسات را در ملت ایران زیاد کند
که امثال آقای وثوق‌الدوله و نصرت الدوله را مات ایران بد بداندولیکن
« یك مسئله میخواهم دراین مجلس عرض کنم و بانصاف و عدل و دیانت
« آقایان محول کنم یك اشخاصی رنك پیدا کردند آمدند و گفتند عقیده
« ما تمایل بسیاست انکلیس است . شاید یکی پیدا شود و بگوید عقیده
«سیاسی من روس است‌ما بر ضد اوهستیم . ایران مسلمان باید مسلمان
« و ایرانی باشد ....

« نصرت‌الدوله آنروزی قابل مجلس نبود یا نصرت‌الدوله‌امروزی
«که فرضا دروغی میگوید من تمایل به انکلیس را رها کردم ؟ من عقیده
« دارم که نصرت‌الدوله سابق رنك‌دار بداست نه نصرت‌الدوله امروزی .
« دیانت مملکت خواهی بمن حکم میکنند که ولو این اظهار غیر واقع
« باشد من او را قبول کنم حالا که این حرفرا میزنند بگوئیم ماترا قبول
« نمیکنیم ملت ترا قبول نخواهد کرد ....

« موافقین قرارداد که ۱۸ نفر از آنها اعضاء این مجلس هستند
« این محکمه باید رسیدگی کند ، هرکدام تقصیر کرده‌اند باید مجازات کنند
و اگر پول گرفته‌اند از ایشان استرداد نماید « تا عبرت شود....

« نصرت‌الدوله موافق قرارداد رابا نصرت‌الدوله امروزه بایدفرق
« گذاشت این اشخاص که‌در آن سیاست شرکت داشتند و حالااعتراف
« بخبط خود میکنند و میگویند این رنك سیاست را رها کردیم و تابع
« سیاست بی طرفی ایران هستیم من که یکنفر هستم صدای خودم را

« بشرق و غرب وشمال و جنوب ایران و بخارجه های همسایه و غیر
« همسایه میرسانم و میگویم مدتها نصرت‌الدوله تمایل اختیار کرده حالیه
« که بی‌طرفی اختیار میکند من اورا قبول و یقین دارم ملت ایران با من
« هم‌عقیده خواهند بود میگویم نصرت‌الدوله سالها قبل بخودش چسبانید
« الان میگوید من خطا کرده‌ام یا راست میگوید یا دروغ من‌میباید بگویم
توراست میگوئی و توکه الان تمایل کردی وخودت را میخواهی ایرانی
« و ایران خواه معرفی کنی ماقبول میکنیم اگر خدای نخواسته بازرنك
« پیدا کرد ماهمانیم که بودیم مخالفت با کابینه وثوق الدوله کردیم ملت
«فقیر بیچاره هم باکمال ضعف‌قوی و بی چیزی و نقاهت بالاخره او را
« دربدر کرد . »

خلاصه چنانکه ملاحظه میفرمائیدمردم حق داشتند نصرت‌الدوله را رفیق و حمایت‌شده مدرس‌بدانند و گفته های‌اورا (که در مورد حمایت از وثوق‌الدوله عینا نظیر گفته خود مدرس است راجع به‌نصرت‌الدوله). نتیجه سیاست مدرس بشناسند ، و از او قدری دلسرد شوند و بیشتر به سردارسپه حق بجانب بگردند. . .

سردار سپه در آن مدت درست بعکس مدرس تظاهرمیکرد و خود را طرفدار پاکدامنان و فداکاران معرفی مینمود ، خود را اصلاح طلب و ترقی دوست و تجدد خواه جلوه میداد ، وچون‌در امنیت کشور وسر کوبی اشرار هم صمیمانه و مجدانه میکوشید و موفق میشد ، بنابر این دسته مدرس که اعضای برجسته اش یکی‌امضا کننده قرار داد یعنی نصرت الدوله و دیگری برادر عاقد آن‌یعنی قوام‌السلطنه بود حنایشان نمیتوانست در میان مردم رنك زیادی داشته باشد . ظاهر امراینطور جلوه میکرد که

یکطرف مردصاف وصادق بیسوادوطن پرستی، از جان خود گذشته و میخواهد بهر قیمتی هست باراده و فداکاری مملکت را بطرف ترقی بکشاند، و در طرف دیگر دو نفر خائن و مفسد مشهور بدامن پاك مدرس چسبیده و کله ناپاك خود را از پیراهن منحصر حجت‌الاسلام بیرون آورده، و در لوای مقدس آقا میخواهند مطامع غیر مشروع خود را سیر نمایند، و عجیب اینست که آقا هم باتمام قوا از اینها دفاع میکند و حمایتشان مینماید...

تمام این قضایا باعث شد که نارضایتی مردم و مجلس از کابینه قوام روز بروز زیادتر شد و البته سردارسپه هم ماهرانه کمك میکرد و دستهایش مجلس را برعلیه او بر میانگیختند، تا اینکه روزی قضیه کنفرانس لوزان راجع به بغازها را مستمسك کردند و تصدیق قوام را بر قیمومت انگلیس نسبت به بین‌النهرین نیز برآن افزودند (*) و ضربت آخری

(*) در آن تاریخ نمایندگان بین‌النهرین در تهران تلگرافها و بخش نامه هائی به مجلس ها ودربارهای دول اروپا مخابره کرده و از نفوذ انگلیس شکوه نموده بودند — یکی از آنها را برای روشن شدن مطلب بطور نمونه نقل میکنیم «عموم ملت بین‌النهرین ازمداخلات استقلال شکنانه دولت انگلیس در بین‌النهرین متنفروازمعاهده دهم تشرین ۱۹۲۲ که بهیچوجه سمت رسمیت ندارد ابدا تمکین نداشته بهرگونه مداخلات غیر مشروعه انگلیس پروتست مینماید در خاتمه قطعا اعلام میدارد که ملت بین‌النهرین درحفظ استقلال و رفع تعدیات وابطال معاهده مشئومه ازهرگونه فداکاری خودداری نخواهد نمود. —

(تهران امضاء نمایندگان عالی بین‌النهرین)

مقارن همان روزها درتهران گوش بگوش خبری رسید مبنی براینکه قوام السلطنه قیمومت انگلیس را بربین‌النهرین شناخته و تصدیق کرده است — چون قرارداد فوق‌الذکر تقریبانظیر قرارداد ۱۹۱۹ خودمان بودبااینجهت احرار ایران

را به کابینه قوام‌وارد ساختند . دیگر هرچه قوام‌السلطنه از خود دفاع کرد و گفت‌در کنفرانس لوزان باینجهت نماینده نفرستادیم که موضوع مذاکره مربوط به بغازها بود و ربطی بما نداشت ، و هرچه قسم و آیه یاد کرد که بهیچوجه قیمومت انکلیس را بر مملکت اسلامی و همسایه ما تصدیق نکرده است فایده ای نه بخشید و سرنگون شد .

هم با هم مذهبان دولت همسایه هم‌صداشده وشدیداتنفر خود را ابراز داشتند-در یك چنین موقعی اگر نخست وزیر ایران‌که برادر بودنش را با عاقد قراردادکسی فراموش نکرده و نه بخشیده‌است ، خودش قیمومت انکلیس را بربین‌النهرین‌تصدیق کند ، پیداست چه همهمه برپا خواهد شد ...

سردار سپه و ایادیش ازتمام این اشتباهات سیاسی استفاده کردند و بمحض اینکه موقع را مقتضی ومناسب دیدند ، آتش های تعصب را دامن زده و نقشه‌اولی مدرس را بکمك اشتباهات رفقای خودشان برهم زدند .



مدرس و مستوفی

در دلو ۱۳۰۱ کابینه قوام علی رغم مدرس افتاد و مستوفی الممالك عهده دار تشکیل کابینه گردید .

با نخست وزیری « آقا » یعنی مستوفی . در آنزمان همه موافقت داشتند ، حتی سردار سپه فقط کسانیکه شدیدا از این پیش آمد رنجیده خاطر و شکست خورده بودند ، مدرس بود و دسته کوچك اقلیتش . بهمین جهت هم آنها تصمیم گرفتند بهر قیمتی هست نگذارند کابینه تشکیل شود ، مگر اینکه کاندیدا های ایشانهم از آن نمد کلاهی داشته باشند .

ملاقاتها و اولتیماتومها و پشت هم اندازیها از طرف اقلیت شروع شد . کمتر روزی بود که نصرت الدوله چند ساعتی خدمت « آقا » نگذراند ، و بانواع و اقسام گاهی به تهدید و گاهی به تشویق وغیره نامزدی خودش ورفقایش را پیشنهاد ننماید . و کمتر روزی بود که قوام السلطنه هم در منزلش حامیان خود را جمع نکند و آنهارا به زمینه سازی وا ندارد . خود مدرس هم که علنا خصومت و مخالفت جدی خود را با کابینه هنوز تشکیل نشده اعلام کرده بود . . .

مستوفی در یك وضع ناگواری گیر کرد : ازیکطرف وطن دوستی و ترغیب آزادیخواهان او را وادار به قبول زمامداری میکرد ، وازطرف دیگر مخالفت مرد یکدنده و فرصی مثل مدرس و تهدید های صریح او قدرت هر تصمیمی را از دل نازك و مردد او برمیداشت . او میدانست که شیطانی قوام و نصرت الدوله تاچه اندازه اسب ، و میدانست که اگر شخص

لجوج وازمیدان‌درروئی‌مثل‌مدرس‌هم‌پشت‌سرشان باشد ، دیگر محال‌است اقلیت دست از گریبان کابینه بردارد . . .

قریب دو هفته رعب مخالفت مدرس توانائی تصمیم را از دست مستوفی در برده بود و هر روز معرفی کابینه بفردا میافتاد . مردم دادشان در آمد ، روزنامه‌ها اول گله و بعد کم کم ملامت را شروع کردند ، از یکطرف نخست‌وزیرراازاین تردیدو امروز و فردا کردن سرزنش‌مینمودند، و از طرف دیگر شدیدا متذکرش میکردنـد که مبادا از اولتیماتوم های فراکسیون شش نفری ترسیده و راضی به راه دادن ایادی آنها در کابینه بشود . مثلا بطور صریح مینوشتند که « یك زمامداری که بر رغم اراده نصرت‌الدوله‌هاو مدرس‌ها موفق به زمامداری شده است دیگر غلط است چند روز عمر خودرا صرف مطالعه هوا و هوس آنها نماید » یـادر سر مقاله تذکر میدادند که « . . . ما معتقد نبودیم که برای‌تحمیل قوام‌الدوله یا امثال آن نعره کرتیك‌درفضای‌سیاست‌طنین‌اندازه‌شود ، ولی ابدا مستوفی الممالك را باین مسامحه و تردیدی که ایلك در طی پانزده روز نشان داده اند عفو نخواهیم کرد . . . »

در همان روزها بود که مدرس عبارت‌معروف مخصوص بخودش را ، کـه ازهیچ پارلمانتری تا کنون شنیده نشده ، گفت‌و یکدندگی و عزم راسخ و لجاجت خود را ثابت نمود . . . پس از اینکـه از تحمیل کاندیدا های خود در کابینه مایوس شد ، وفهمید کـه مستوفی باهمه تردید و شکی که در ابتکار و اقدام دارد بهمان اندازه هم در حفظ‌اصول شرافت‌و پرنسیپ‌محکم‌است ، آنوقت این دستور عجیب را برای افسران دسته‌خود صادر کرد و این عبارت معروف راگفت که « کابینه مستوفی‌باید در همان

موقع بحث پرگرام ساقط شود ...»

ولی باهمه‌زبردستی و قدرت کلامیکه‌داشت درروز بحث‌پرگرام خودش ملتفت شد که اینکار میسر نیست ، زیرا برنامه عبارت بود از قرار داد تجارتی با روسها و تسریع در امرانتخابات و توجه به عدلیه و اصلاحات سربازگیری و بسط معارف و امثال آن. بدیهی است که انداختن یك کابینه ای در روز اول تشکیلش آنهم بعنوان مخالفت با چنین پرگرامی امکان پذیر نیست . . .

جزو متلك‌های خوشمزه ای که در همان روز پروگرام از مدرس یاد داشت شده یکی همان موضوع « روابط حسنه با خارجه » است که در پرگرام دولت تصریح شده بود . مدرس پس از بیانات ماهرانه ای وقتی به عبارت « روابط حسنه » میرسد میگوید : « ما نفهمیدیم این روابط حسنه مربوط به کدوم حسنیست‌خود آقاهم حسنیست ، منم حسنم ، وثوق‌الدوله هم حسنیست . غرضشون کدوم یکی از اینهاست ؟ »

ولی باتمام ریزه کاری های استادانه ، مدرس فقط موفق شد مجلس را یکبار دیگر بقدرت بیان خود معتقد کند و حاضرین را بخنداند و غرق تحسین کند ، ولی نتوانست بهیچوجه‌تغییری در عقاید مردم نسبت « باقا » بدهد .

کابینه مستوفی بالاخره تشکیل‌شد ولی ناقص ، و ما با در نظر گرفتن موقع ، این را باید یکی از شاهکارهای مستوفی شمرد ، زیرا با تکمیل نکردن عده وزراء ، راه امیدی برای مخالفین و منتظرالوزراء ها باز گشت تا در ابتدا از شدت مخالفت خود بکاهند برای خود وزارتخانه های بی وزیرهم که هرگز ترس و نگرانی نباید داشت ، زیرا تا کنون کمتر وزیری وجودش

برای وزارتخانه اش بی ضرر تمام شده ، و غالبا نبودنش کم زیان‌تر از بودنش بوده است

خلاصه در ۲۵ دلو ۱۳۰۱ کابینه مستوفی فقط با پنج وزیر بشاه معرفی شد ولی با اینحال نصرالملك ، کاندیدای شیخ الاسلام ،هم جزو آن پنج نفر حضور داشت و در همان اوان که ملایری در یاد داشتش بمدرس ارزش خودرا تذکر داد ، بطوریکه درفصل پیش خواندید ، مدرس هم جواب نوشت « مااز این ساعت مخلص شوما هستیم »

وزراء عبارت بودند از سردارسپه وزیر جنك ، ذکاءالملك وزیر خارجه ، ممتازالملك وزیر عدلیه ، نصرالملك وزیر مالیه ، محتشم‌السلطنه وزیر معارف و اوقات .

وزارتخانه های دیگر در کمال سلامتی بدون‌وزیرماندند و بخدمات منفی خود تامدتی ادامه میدادند . . .



مدتهابعد یعنی در دوره پنجم . وقتیکه رفته رفته عفریت فعال مایشائی و خود سری سر از گریبان سرباز وطن دوستی بیرون آورد ، و چهره مهیب خود را متدرجا از زیر ماسك نوع پرستی‌نشان داد ، خیر اندیشان در صدد متحد ساختن صلحا و آزادیخواهان حقیقی بر آمدند ، و منجمله خواستند مدرس را که‌از پا کدامنی گذشته برشادت و ثبات قدم معروف شده بود ، با مستوفی که بشرافت و وطن دوستی‌متصف بود به‌پیوندند ، تا بلکه باجمع شدن و موافق ساختن این نیروهای جدا جدا و پراکنده مخالف ، قوتی تشکیل شود وبا آن قوت از دیکتاتوری که طلیعه‌اش بطور مسلم داشت ظاهر میشد ، جلو گیری بعمل آید ، . .

شیخ‌الاسلام ملایری که مرد مدبر و دوستی شناسی است ، برای اینکار مقدم شد و روزی مدرس را با مستوفی در منزلش دعوت کرد. مقارن ظهر دو « آقا » یکی « آقای » طبقه اشرافیت و اعیانیت و دیگری « آقای » طبقه علما و مجتهدین ، هردو در سنخ خود برجسته ، هردو در مسلك خودشریف و پاکدامن، در منزل شمس‌الدوله (خواهر عین‌الدوله) که شیخ‌الاسلام ملایری اجاره کرده بود ، وارد شدند.

البته گله گزاریها ازطرفین شروع شد و ملایری بامثل های خوشمزه و بموردش مراقبت میکرد که مبادا جریان صحبت زندگی پیدا کند و رشته پاره شود. تا اینکه بعد از نهار و صرف قلیان و چاهی کم کم کدورتهای گذشته رفع‌شد و چون‌طرفین بدرستکاری وصمیمیت یکدیگر، با وجود مخالفتهای سابق ، آشنائی و اعتماد داشتند یکدل و یکجهت باهم متفق شده و برای رفع دشمن آزادی و مشروطیت در صدد چاره جوئی بر آمدند.

چه‌بکنیم چه‌نکنیم . ؟

منحصر چاره اینست که شر این غول بیابانی را از سر مشروطه جوان ایران دور کنیم ، و برای اینکار ضعف نفس و رقت نباید داشت ، و تا همه جا باید رفت . اگر یکنفر زورمندی بیچاره‌ایرا خفه کند ، قانون شرع و عرف هردو قتل اورا واجب میشمارند. خوب ، اگریك غولی ، در لباس وطن خواهی ، مشروطه ای‌را که‌بقیمت‌خون شهدای بسیار تحصیل شده از بین ببرد . و آزادیخواهان و پاکدامنان حقیقی را فنا نماید ، و خلاصه آزادی‌تمام یك کشوری را باخود آنها خفه کند آیاشرعا خونش مباح نیست ؟

همه متفق شدند بر اینکه از بین بردن کاندیدای دیکتاتوری مترادف با خدمت بحکومت ملی و جامعه ایرانی است ، وچون دیگران نه علاقه مندیشان به مشروطیت بقدری است که تااین اندازه دلسوزی کنند ، و نه شهامتشان باندازه ایست که باین قبیل اقدامات شدید مبادرت نمایند ، و چون دیه برعلاقه است ، بنابراین مسئولیت و ابتکار اینکار باید بعهده پیشوایان پاکدامن و بیغرض و صالحی نظیر مدرس و مستوفی محول شود ، و خودشان باید نقشه انجام این خدمت را طرح نمایند . .

طرح نقشه های متهورانه البته خودش کار مهمی است ، ولی بموقع اجرا گذاشتن آن نقشه ها مطلب دیگری است که نوع دیگری تهور لازم دارد و سنخ دیگری فعالیت باید بکاررود تامقصودحاصل گردد نه مدرس، نه مستوفی و نه شیخ الاسلام ملایری هیچکدام استعداد حذف کردن یك انسان زنده‌ای را ، ولو هر قدر هم مضر باشد ، نداشتند.

راست است که مدرس مکرر به نزدیکانش در ضمن صحبت میگفت که فلان خائن را من حاضرم در صورت اقتضا با دست خود « حد » بزنم ، وراست است که مستوفی الممالك شکارچی و نشان گر قابلی بود و تیرش کمتر خطا میرفت ، ولی هیچکدام بهیچ مستمسك و عنوانی حاضر به آدم کشی نبودند ، ولو برای خلاصی جامعه و سلامتی مشروطیت باشد .

پس از شور زیاد صلاح رادراین دیدند که کسی را برای اجرای این نقشه مامور کنند که خودش مستقیما از نتیجه آن منتفع شود. و خود همان ذینفع بودن او تضمین حسن انجام عمل گردد . کسانیکه مستقیما در از بین بردن سردار سپه منفع میشدند یکی شاه بودو دیگری ولیعهد

شاه که در فرنگستان بود، و فقط ولیعهد میتوانست دراجرای این نقشه کمك کند .

انصافا بدفکری نبود ، زیرا کم‌کم راز دیکتاتوری سردار سپه از پرده بیرون افتاده بود و شاه و ولیعهد معاینه میدیدند که عنقریب این فرمانده کل‌قوا زیر پایشان راجارو خواهد کرد . پس منحصر شرط ابقای آنها از بین رفتن سردارسپه شمرده میشد .

باینطریق در آن جلسه خصوصی آشتی کنان سه نفر مرد سلیم ـ النفس بی‌آزار ، ازروی کمال وطن پرستی و آزادی‌خواهی و بی طمعی صلاح کشور ایران‌را دربرانداختن قلدر سواد کوهی دانستند و عقلشان حکم فنای او را صادر کرده ولی‌احساساتشان باز به آدم‌کشی راضی نمیشد، زیرا حکم عقل هرگز بتنهائی نمیتواند براحساسات غالب شود، مگر اینکه ، نمیدانم بقول کدام فیلسوف ، از احساسات شدیدتری کمك بگیرد .

مدرس همینکه دید سستی و تردیدی در رفقا دارد پیدا میشود ، و تاخیر در اتحاد تصمیم قطعی ممکن است بکلی اصل موضوع را از بین ببرد ، با کمال مهارت و موقع شناسی پیشنهاداستخاره‌ای کرد .

قوی‌ترین وموثرترین چیزیکه میتوانست تردید و احتیاط همه رادر آنمورد بخصوص رفع کند احساسات مذهبی بود ، و مدرس بان متوسل شد . باخلوص‌نیت وضو گرفت و خودرا تطهیر وآماده صحبت باعوالم غیبی نمود ، و باقرآن مجید استخاره کرد . . . لابد قلب آندو نفرمی‌طپید، فکرمیکردند که‌سرنوشت ایران وسردارسپه وشایدسرنوشت وجان خودشان منوط به این استخاره است . . .

آیه‌ای‌که از کلام‌اله بیرون آمد این بود « انافتحنا لك فتحاًمبینا » .

دیگر جای تردیدی باقی نماند . پیام آسمانی هم صلاح اندیشی آن کمیسیون میهن دوست را تصویب کرد ، بنابراین وظیفه ملی و اجتماعی و دینی آن رهبران جامعه ایست که مثل چوپان صدیقی شر گرك را از سر گله گوسفندان بیخبر دور نمایند .

فوری تلفن کردند بمنزل یکی از محارم ولیعهد و هرطوری بود او را درمحل دیگری پیدا کردند، و با او آن راز خطرناك و تصمیم متهورانه را درمیان گذاشتند ، و از او خواستند که بفوریت مطلب را به ولیعهد برساند .

ولیعهد خوشگل وزن دوست ایران . که در عاشق کشی عادت و شجاعت و مهارتی بسزا داشت ، و بهمین جهت شاید از نبردهای سیاسی بی تجربه و بیمناك بود ، ازاین خبر سراپای وجودش به لرزه افتاد از یکطرف این تصمیم و توصیه را بسیار عاقلانه و منحصر راه جلوگیری ار انقراض سلسلهٔ قاجاریه میدید ، و از طرف دیگر قیافه مصمم وقادر رضاخان در نظرش مجسم میگردید . و صدای گلوله هائیکه از عقب باید نوکرهایش درموقع شرفیابی باو بزنند درخاطرش میشنید . اگر گلوله‌ها اصابت نکند چه میشود؟ اگر این قضیه قبل از انجام فاش شود چه خواهد شد ؟ آیا واقعاهیچ راه‌حل دیگری ندارد ؟ آیا قانون اساسی که بدست علمای بزرك نوشته شده . و نمایندگان ملت را بقید قسم حافظ تخت و تاج برادر او کرده است ، قدرت مقابلی با یك سرباز بیسواد را نخواهدداشت . . .؟ در هرحال قبل از اینکه رد یا قبول خود را ابلاغ کند بهتر است اقلا با یکی از این سه‌نفریکه متفقاً این تصمیم را گرفته‌اند شخصا مذاکره نماید، یك چنین کار مهمی‌را که‌نمیشود فقط بایك پیغام بموقع‌اجرا گذاشت . . .

شب همانروز ولیعهد شیخ‌الاسلام ملایری را که از آندوتای دیگر صلح‌طلب‌تر و آرام‌تر میدانست احضار کرد . ملایری شرح قضیه را با دلایل مفصلی که بعداز نهارازطرف مهمانان اقامه شده بود بعرض‌والاحضرت رسانید ، و مخصوصا وقتی تردید او را مشاهده کرد برای روشن شدن ذهنش سعی کرد باو بفهماند که قول وقرارهائیرا که سردارسپهی‌ها باو می دهند نباید باور کنند . واینکه میگویند اگر احمد شاه را برداریم ولیعهد را بجایش خواهیم گذاشت فقط خدعه و نیرنك است ...

ولیعهد راضی نشد و حرفی راکه احمد شاه درفرنك‌زده بود تکرار کرد و گفت اگر مااینکار را بکنیم ، فوری سردارسپه را شهید راه وطن خواهند ساخت ، و این موضوع را پیراهن عثمان کرده و خواهند گفت ما عیاشان نالایق خود خواه نگذاشتیم این فرزند رشید لایق ایران اصلاحاتیرا که شروع کرده به پایان برساند...

باینطریق بخت سردارسپه یاری کرد وطالع خوبش نگذاشت بضرب گلوله نوکران ولیعهد ازپادرآید وسرنوشت عجیب او نیمه‌کاره بماند .



مدرس و تجدد خواهی

در ایکه خوشبختی مقصد اساس
زندگی است مردم همه متفقند ، لیکن در
باره وسایل آن تشتت دارند آیا باید
کورکورانه دنبال هوسهای خود رفت ؟
آنها بیشتر از شادی تولید درد میکنند
آیا عقل را راهنمای خود باید قرارداد؟
بیانات آنهم چندان روشن وقطعی نیست
آیا اطاعت به اوامر خدایان باید کرد ؟
آنان هم مدتی است خاموش شده‌اند .
ی زحمت خود را تابع ضروریات
محیط ساختن ، گویا از همه عاقلانه تر
باشد

(گوستاو لوبون)

در بین علما آنهائیرا که شخصا به تجددخواهی وروشن فکری‌شان پی بردم یکی مدرس بود ودیگر شیخ حسین یزدی . با این تفاوت که یزدی بهیچوجه میل دخالت درسیاست را نداشت ومعتقدبود که‌روحانیت بکلی مغایر امور سیاسی‌است . و بعکس مدرس دلش میخواست با تمام معنی ، مثل دوره‌صدر اسلام ، خلافت‌داشته باشد . منتها خلافتی که‌رویه‌اش بارژیم « حکومت » ملی و دموکراسی جور بیاید .

از آنجائیکه ، بقول استفان تسویك ، لغت جوانی مرادف شوق و التهاب است ، منهم که درآنوقت خیلی جوان بودم و کلمات « آزادی» و « مشروطه » و « خون شهدای وطن » چشم و دلم را گرفته بود ، و

به نظر بعضی بطلوع دیکتاتوری نگاه میکردم ، روزی به راهنمائی یکی از مانوسان مدرس بخدمتش رسیدم .

دوست راهنمای من از یکهفته پیش با توصیف زیاد برای من اجازه گرفته بود و قرار شد صبح بین ساعت سه بظهر و ظهر شرفیاب شویم .

درروز موعود با کلاه « لبه‌دار » که در آنوقت بشدت طرف بغض بود و هرهفته « کلاهی » ها را به چندین مرتبه کتك کاری وامیداشت ، بمنزل مدرس رفتیم .

خود « آقا » درحیاط پشت به دیوار یك زانو نشسته بود ، و ارباب رجوع یك نیم دائرهٔ بزرگی در مقابلش تشکیل داده بودند . ورود من با کلاه لبه‌دار ، در آن محیط مقدس ، باعث زمزمه‌ها و قرقرها و نگاه های خشم آلودی شد ، و مثل‌این بود که مریدان آقا ورود مرا با آن کلاه اهانتی نسبت بمرادخود می‌پنداشتند ، و منتظر بودند که این‌جسارت غیرقابل عفو را خود آقا شدیداً تنبیه کنند .

مدرس نه تنها مرا تنبیه نکرد بلکه بعکس ، بخاطرصمیمیت ودوستی راهنمای من و توصیه و توصیف های او ، ما را نگذاشت در آن پائین ها به‌نشینیم و با کمال مهربانی در نزدیکی خودش جا داد . من و رفیقم دو زانو نشستیم و آقا بدون اینکه تواضعی بکند فقط با گفتن « یا اله » و جنبش‌خیلی‌خفیفی ماراخوش آمدگفت وفوری‌دنبال‌صحبت خودرا گرفت .

در بین حضار تقریبا از همه طبقه وجود داشت . وزیر ، وکیل ، هوچی ، داوطلب شغل اداری و حکومتی ، سید و آخوند و بقال و غیره . . . آن گوشه حیاط هم دو نفر پیره زن چادر نمازی فقیر چندك زده بودند ، که بعدا فهمیدیم یکیشان از دست داماداش عارض است و دیگریهم عصا کش اوست چیزیکه خوب بخاطرم مانده اینستکه محضر بدون تشریفات آنها متساویا هم داد گاه مشد هم دارالحکومه . هم شورای سیاسی میشد هم مجمع علمی یا دینی .

یکی یکی اشخاص حاضر نزدیك میشد ـ و بعضی آهسته و برخی بلند عرض خود را بسمع آقا میرسانیدند مدرس حرف عارض را باتکان دادن سر لخت خود تصدیق میکرد و گاهی هم با پای قرمز و پاك و برهنه خود بازی مینمود و یکمرتبه بصدای خیلی بلند یك وکیلی را که آنطرف نشسته مخاطب قرار میداد و باو میگفت « برو از قول من به آن وزیر پست و تلگراف بگو چرا کار فلان شخص را درست نمیکنی چرا میگذاری اون ارمنی به این بنده خدا اجحاف کند » .

یا اینکه اگر تقاضای ارباب رجوع بیجا بود ، بیمقدمه دنبال حرف آهسته او را بصدای بلند برای همه میگفت ، و با چند متلك شیرین و بمورد میفهمانید که درخواستش بیمورد است .

مدرس در این جواب بلند دادن سیاست عاقلانه ای داشت ، زیرا هم عارض پر مدعا را متنبه میکرد و هم عارضین پر مدعای دیگر را که حاضر بودند و میشنیدند سرجای خود می نشانید . . .

یك چند نفر را که باینطریق راه انداخت ، بقیه را همانطور گذاشت و من ورفیقم را بدنبال خود به زیرزمین رد . حق هم همین بود ، زیرا

میدانست مطالبی که مورد صحبت ما است بهیچوجه تناسبی با گوش ریا کار یا مریدان متعصب آن محضر ندارد

درزیر زمین ، سه نفری روی یك تخت تابستانی چوبی نشستیم ،ودر همان چند جمله اول مدرس بمن حالی کرد که هیچیك از افکار خشك و کوچکی که ریاکاران عالم نما بنام مذهب در اذهان جا میدهند درمغز روشن او راه ندارد . مثلا راجع به حجاب تصادفا صحبت بمیان آمد ، گفت شرعاً هیچ اجباری در پوشانیدن دست و صورت زن نیست و منهم مخالفتی ندارم ، فقط چیزیکه هست میترسم این زنهای ناقلا که هنوز در هیچ مدرسه ای وظیفه اجتماعی و حدود خود را نیاموخته اند ، آزادی را « آزادی مطلق » تصور کنند و ترقی را مرادف هرزگی و بوالهوسی بپندارند ...

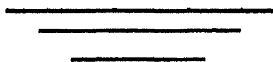
پیشنهادیکه من بنا بماموریتم از طرف عده ای از جوانان « اصلاح طلب » آنوقت میخواستم بعرض « آقا برسانم » ، با آب و تاب زیاد گفتم واو باکمال خوشروئی غیر عملی بودن آنرا بمن فهمانید و متقاعدم کرد باینکه تجهیزات ما برای اصلاحاتیکه آرزو داریم « فعلا » کامل نیست و ما هنوز خیلی خامیم ...

رویهمرفته پیشنهاد مارا نپذیرفت ولی معذالك شاد و خرم وراضی از پیشش بیرون آمدیم و صمیمانه بقدرت و شخصیت او معتقد گردیدیم.

در آنموقع نام مدرس مثل امروز نبود، و وجهه شجاعت و نور شهادتیکه امروز اطراف نامش را گرفته، در آن تاریخ وسود نداشت . ولی معذالك درهمان جلسه (که فقط دومین مرتبه‌ای بود که با اوصحبت میکردم) خود را ، باوجود کلاه لبه‌دار و فکل و کرواتم ، مجذوب عمامه

شل و ول و یقه چرکین پیراهن بازش دیدم ، و حتی پای لخت و سرخ رنگش هم دیگر بنظرم زشت و نا هنجار نیامد .

خلاصه مدرس از لحاظ تجدد خواهی بنظرم ملائی آمد بسیار روشن فکری منطقی و دور از خرافات ، کسی بود که حقیقةً و مستحقاو علما درجه اجتهاد را داشت نه فقط با لباس و مثل غالب هم ردیفشانش پابند و متعصت به شاخ و برگهای زائد و مضر دیانت نبود . منتها از نظر خوشبختی خود و پیشرفت نیات سیاسیش شرط عقل را در این میدید که بنا بدستور دکتر گوستاو لوبون ، « خودرا عاقلانه تابع ضروریات محیط بسازد » و ضروریات محیط آنروز آنشکل و آنرویه زندگانی را می پسندید . . .



استیضاح معروف مدرس

در آن گلشن که دارد جلوه طاوس هر زاغی
همان بهتر که زیر بال و پر باشد سر بلبل

(صائب)

وقتی مثلك معروف « ما نفهمیدیم این روابط حسنه مربوط بکدام حسن است ... » نتوانست کابینه مستوفی را موافق میل مدرس در سر پروگرام ساقطنماید ، مدرس کمی برای قوام الدوله اش سنك به سینه زد و بعد عاقلانه ساکت شد بمدبرانه گوش خوابابید و موقتا چند ماهی از مخالفت خیلی علنی با مستوفی خود داری کرد . چون میدانست هر مخالفت صریحی در ابتدای کار بر قوت و عده طرافداران « آقا » خواهد افزود و همه خواهد گفت مدرس نمیگذارد کابینه موفق باصلاحات شود .
ر بر دستی مدرس در سیاست پارلمانی و احاطه اش به روحیه مجلسیان از این عمل بخوبی پیداست . آن مرد روان شناس لابد پیش خود میگفت چرا ما کاری بکنیم که بر وجاهت « آقا » افزوده نشود . و تمام نواقص اراده لغزش ها و سستی های او مستمسك و توجیهی در مخالفت ما پیدا کند . ما که میدانیم این شخص چنان دوچار تردید و احیاط و اهمال است که هرگز نخواهد توانست در مورد کوچکترین مسئله ای تصمیم به گیرد و کمترین اشکالی را رفع نماید . بگذاریم خود این سستی و اهمال کار خود را بکند و عده زیادی مخالف برایش بسازد ، زیرا همینکه اصلاح طلبان دیدند . بدون مخالفت ما ، خود آقا طبعاً قادر نیست یك قدم ثابت و متینی در راه رفع نواقص بر دارد ، کم کم معتقد خواهدشد

که تبلیغاتی که طرفدارانش کرده اند و بطور اخلاقی « آقا » را گوشزد نموده اند ابداً صحبت ندارد . و این آقا همان مستوفی چند سال پیش است که از پاکدامنیش گذشته جز شکار و خوش صحبتی در مجالس خصوصی هیچ رجحان سیاسی بر دیگران ندارد . . .

یك ماه ، دو ماه ، سه ماه بدینمنوال گذشت و کم کم حساب عاقلانه مدرس درست در آمد ، مردم صدایشان بلند شد و حتی اصلاح طلبان هم با بعضی از وکلا و شیادانیکه مطامع و شهوات نامشروع خود را نمی توانستند بوسیله مستوفی سیر نمایند در قرقرلندلند شریك شدند .

فقط یك نکته بود که وطن خواهان حقیقی را باز نسبت به کابینه آقا موافق نگه میداشت و نمیگذاشت اقدام جدی در سقوط او بنمایند و آن نکته قضیه انتخابات بود .

فرمان انتخابات دوره پنجم صادر شده بود و مردم از اعمال نفوذ های غیر مشروع نظامیان و دیگران خیلی نگران بودند ، همه میترسیدند که اگر قوام السلطنه بیاید مبادا باز نیرنك های جدیدی شبیه برادرش پیش آورد ، و مملکت را دوچار بدبختی تازه ای نماید . کسی دیگر یهم غیر از مشیرالدوله پر احتیاط وجنت مکان در اعداد نخست وزیر شوندگان بشمار نمیآید . پس شرط عقل و صلاح مملکت در این بود که مستوفی را با همه مسامحه و تردید تزلزش تا خاتمه انتخابات دوره پنجم نگه دارند ، زیرا جنبه تمایلاتی که آقا نسبت به آزادیخواهان داشت و بیغرضی و پاکدامنی و بی طمعی که همیشه از خودنشان داده بود امید این را میداد که شاید بتواند تا اندازه ای از تحریکات عوامل از تجاع یا خشونت دستهای سر نیزه جلو گیری نماید .

باینجهات با اینکه کابینه مستوفی را مدرس مرتباً بطور غیر مستقیم از پی سست میکرد ، باز چندین هفته آقا در حال تزلزل مانده و نیافتادو مدرس را در انتظار گذاشت .

چه بکنیم اگر ظاهرا و علنا او را استیضاح کنیم ، مواجه باطرف داران خیلی زیاد و جدی مستوفی خواهیم شد و این مسئله ممکن است از وجهه ما بکاهد و باز در روز نامه و محافل دیگر فریاد کنند که ما جاه طلب و خود رای و طرفدار ارتجاع هستیم اگر هم او را بهمین حال بگذاریم . قضیه انتخابات آتیه کابینه اش را نگه خواهد داشت ، کاش خود آقا چه خوبی میشد و پاك و پاکیزه استعفا میداد . همه راحت میشدند ولی حالا که هرچه پیغام و توصیه و نصیحت برایش میفرستیم قبول نمیکند و بر خلاف انتظار همه بیشتر پافشاری مینماید . پس باید راهی دیگر پیدا کرد که بدون استیضاح او را ساقط کنیم ... اگر آنهم نشد آنوقت ناچار متوسل به استیضاح خواهیم شد ...

این بود که ، بر خلاف رسم و آیین مجلس ، مدرس سعی کرد تا شاید فقط با امضای ورقه ای مبنی بر مخالفت با دولت کابینه را بدون سر و صدا بیاندازد ، و چیزی نمانده بود که باین مقصود نائل شود . ولی دادفریاد آزادیخواهان طرفداران مستوفی . باین بدعت مضر وغلط شدیدا مخالفت کردند و موضوع ، نرسید ، مدرس ناچار به آخرین تیر ترکش خود که استیضاح باشد متوسل شد برای استیضاح همان « روابط حسنه » سه ماه و نیم پیش خود را مستمسك حمله قرارداد و چنان بامهارت وموقع شناسی و نزاکت این کار را انجام داد که تقریباً بدون گرد و خاك نقشه صورت گرفت و تیرش درست به نشان خورد .

در جلسه دوشنبه ۲۱ جوازا ۱۳۰۲ . در مقابل یك مجلس متحیر و نگران و تحت نظر عده زیادی تماشاچی غضبناك و [illegible] مدرس بشرح زیر شروع بنطق خود نمود :

« محض استحضار آقایان تذکار ما سابق عرض میکنم روزی که پروگرام دولت مطرح بود بنده اشاره ای کردم [illegible] پروگرام روابط حسنه با دول بود اگر نظر آقایان [illegible] را آنروز پیش بینی کردم و بر حسب [illegible] داشتم ، منتها خودمان را ممتنع کردیم و عرض [illegible] در آتیه هستیم آنوقت یا بحال امتناع باقی خواهیم [illegible] مدت سه ماه و نیم گذشت دیدیم وضعیات طوری [illegible] نیست . نه از شخص آقا بلکه بواسطه همین وضعیت [illegible] بحال آقا داشتیم ، و نه از عملیات جزئیه [illegible] من شخصا همیشه نظر بامور کلی و اساسی [illegible] خلی بود که نمیخواهم در آن خصوص [illegible] سه ماه که از عمر کابینه گذشت دیدیم وضعیات [illegible] تحمل نیست . با آقایان نمایندگان در صدد تشکیل اکثریت [illegible] البته همه میدانند وضعیت اکثریت و اقلیت این دوره [illegible] نحو خاصی است که ابداً در دوره های سابق [illegible] اکثریت تشکیل دادیم هی آقایان اقامت کردند [illegible] بالاخره موفق شدیم ، تا در این اواخر [illegible] عقیده خودمان [illegible] تشکیل دادیم و بمقتضای اصلی از اصول قانون اساسی [illegible]

دولت برود آقایان قبول نفرمودند . در این مسئله چند روز مذاکره شد نه در خدمت آقای رئیس و چه در حضور سایر آقایان، میل ما این بود که دولت بمقتضای آن اصل قانون اساسی استعفا بدهد این را هم آقایان قبول نکردند. حتی گفتیم شاید خود آقایان نمایندگان یك شخصی را در نظر داشته باشند که بعد از رفتن آقا مرتضی همه باشد آنرا هم قبول نکردند و باز مسامحه کردند، تا بالاخره استیضاح را پیشنهاد کردیم و منحصر کردیم رفتن دولت را باستیضاح ، من شخصا مهماامکن میل نداشتم باستیضاح چرا بجهت اینکه استیضاح ها در مجلس شده است و همه آقایان میدانند وضعیات استیضاح بعقیده بنده غالبا یك اثر خیلی کوچکی گذاشته است که همه میدانند و به عقیده بنده یك دولتی را بیك امور خیلی کوچکی از قبیل آرد و نخود و عدس و غیره آوردن و بردن چندان خوب نیست ، آنچه که بنده نسبت به آقا همیشه منظور نظر داشتم از جهت سیاست خارجی بوده و در این زمینه آنچه که میدانسته و میدانم از طرف ایشان قصور شده نه تقصیر و استیضاح من هم رویه ایست نسبت شخص آقا که قصور دارند در حفظ سیاست خارجه ، هیچ عقیده ام تفاوت نکرده است چه از سابق بر این کابینه و لاحق بر این کابینه و از زمانهای دیری که بنده در تهران بودم و ده نفر رئیس الوزراء سر کار آمدند و پنجاه نفر وزیر ، در اینمدت بقرار استعداد خودم اطلاعاتی ازاحوال آقایان دارم باز عرض میکنم آنچه که از آقای مستوفی الممالك استیضاح کرده ام و میکنم قصور است نسبت بسیاست خارجه . اگر چه امور داخلی هم خیلی هست ولی عمده مطلب آنچه که منظور نظر من بود سیاست خارجی بود . خلاصه پس از آنکه از جهات دیگر مایوس شدم

این استیضاح را تقدیم مقام ریاست کردم حالا هم عرایض خود را عرض میکنم در قرون اخیره وضعیات دنیا در اثر کهنه شدن بعضی دول و غفلت بعضی دول و غرور بعضی دول در دنیای کهنه بعضی دول بخیال ترقی خود افتادند یا از هوشیاری یا از احتیاج یا از تجدد بالخصوص در اروپا در قرون اخیره از صد و پنجاه سال قبل یك دولتهائی وجود پیدا کردند و در صدد برآمدند که دول کوچك دنیا را بخورند، البته وضعیات دنیا همیشه این اقتضائات را داشته است، یك قسمت بزرگش مقارن شده است با عمر و دنیای ما از زمان اجداد و پیران ما تا رسیده است بامروز، البته معلوم است همچو دولی مختلف اند عاقل دارد، غنی دارد، بعضی برویه عقل در مقام بلع دول کوچك نهنگ وار حمله میکنند و هی دول بزرك را کوچك کردند و خوردند و قوی شدند و سایرین ضعیف بعضی که عاقل بودند لقمه های درشت درشت را بلعیدند تا کم کم قوی شدند وضعیات دنیا و غفلت سابقین ما و وضعیات جغرافیائی مملکت ما را مبتلا کرده به دولت بزرك همسایه. آنوقت بعضی از سلاطین هم شاید ملتفت شدند مثل مرحوم ناصرالدین شاه شاید ملتفت شده بودند که ما دو دولت بزرك همجوار پیدا کرده‌ایم، البته مقتضای وضعیت ما مقتضای دیانت ما با این دول مسلم وصحیح است. دیانت ما در این زمان اقتضای تعرض و حمله ندارد، مگر اینکه متعرض ضمان بشوند و وقتی که متعرض ما شدند البته هر ضعیفی را اگر کسی متعرض باشد باید بقدر مقدور و میسور عقلا دیانتا سیاستا درصدد رفع و دفع بر آید. همیشه دولتهای ما، چه در طرز سابق چه در طرز حالیه، مراقب بودند که با این دو دولت بزرك غنی قوی و اعقل و عاقل بنحو مسالمت رفتار نمایند، و همین قسم که فرمودند روابط حسنه با آنها داشته

باشیم و همینطور هم عمل کرده اند و سالها وعمرها گذرانده اند تا اینکه بزمان ما رسید یعنی انقلاب ایران برپا شد و ملت بیدار شد و حکومت یك نفری بحکومت ملی مبدل شد مسمی باسم دولت مشروطه ، البته اینها هم بقدر قوه خودشان در این مسئله هوشیار بودند که هم مراقب بیابان خشك و هم مواظب دریای تر باشند ، یعنی مراقب دو همسایه خودمان که دو دولت قوی وغنی بودند باید باشند . البته معلوم است بعد از آنکه دنیا تولید چنین دول بزرگی را کرد و بالطبیعه آن دول بزرك هم بیك دیگر نظر دارند خصوصاً اگر رفته رفته لقمه‌ها کم شود بین آنها رقابت تولید شود ، این مسئله و این حالت در تمام دنیا همچنین در ایران بود تا جنك عمومی شروع شد ، وقتی این جنگ بین دول بزرك دنیا برپا شد بعض از آنها از حالت عظمت تنزل کردند و بعضی بر عظمتشان افزوده شد ، ما ماندیم و یك همسایه ، مدتها در رژیم سابق و در طرز لاحق میانه این دو دولت بنحوی زندگی میکردیم که اگر حائلی در بین ما و بحرین اتفاق میافتاد اسمش را عدم وسیله و کشتی میگذاشتیم . و اگر میانه ما و بعضی توابع وبلوکات شمالی مانعی اتفاق میافتاد حمل برقصور مامورین میکردیم . لکن بعد از آنکه یکی از همسایه‌های ما ، در نتیجه جنك عمومی اظهر شد و دیگر ظاهر ، یکی اقوی شد و دیگری قوی ، ما ماندیم و یك همسایه دولت یا دولت نما یا مادر دایه بهتر از مادر گرفتاری داخله و فقر و فلاکت مردم و یکطرفی بودن همسایه ما را کشید بقرارداد یعنی انحصار ایران بیك نفر دولت همسایه البته بعد از اینکه رقیب طرف نداشته باشد مسلما بمقتضای صلاح خودش رفتار میکند و تقصیری هم ندارد . چه البته هرکس در مقام نفع و ضرر خودش است . بتوفیق خداوند و بیداری ملت ایران از چنك

قرارداد هم خلاصی پیدا شد ، حتی بوسائل مختلفه هم که متوسل شدند مثل کابینه آقای سید ضیاء الدین (که اسمش را سفید یا سیاه یاهمه رنك میگذارند) باز هم موقعیت پیدا نشد ، وتوفیق شامل حال ما ها شد،واین دوره پارلمان تشکیل شده قبل از اینکه پارلمان تشکیل شود بعضی از نمایندگان اساس سیاست را بران گذاردند که این آثاری هم که از همسایه جنوبی باقی‌مانده‌است آنها را هم محو نمایند . درتحت‌این‌سیاست که من‌هم یکی از آنها بودم ، این‌دولت و این‌پارلمان تشکیل شدو برطبق این سیاست دولتی خواه ناخواه تشکیل شد و بان دولت گفته شد که اگرمیتوانی این کار ها را بکنی بسم‌اله ، و الا شما را بخیر ومارا بسلامت مشهد جای خوبی است ، بالاخره بموقعیت و مساعدت نمایندگان که خود آقای مستوفی‌الممالك‌هم کراراً در هیئت‌رئیسه ، وقتی که‌وکیل‌بودند، تشریف داشتند و میدانند ، بالاخره بحمداله موفق شدیم که‌آثاروخورده ریزهای قراردادهم از قبیل پلیس جنوب و مستشارهائی که میل نداشتیم حمداله تعالی بالمره دفع‌و رفع شد . همه تشریف دارند و دیدند اگرچه بعضی از رفقا چند روز قبل فرمودند در این دوره چندان‌کاری پیشرفت نکرد البته صحیح است ، مقتضی است که برای این مملکت همه روزه امثال این کار ها را بکنیم ولی بقدر قوه و قدرت ، بعد از اینکه سالهای متمادی‌فطرت‌ایران‌طول کشید ، بعد از آنکه‌چنگالهائی ازطرف‌یك‌همسایه بقلب این مملکت فرو رفت ، یك ملت فقیر وضعیت بدون اینکه خلاف روابط حسنه رفتار نماید . یعنی همان نحوی که رابطه دولت ایران با انکلیس حسن بود بهمان نحو باقی بوده است وخواهد بود، معذالك‌صلاح با این بودکه اثری از آثار یك همسایه در اینجا نباشد ، موفق هم‌شدیم

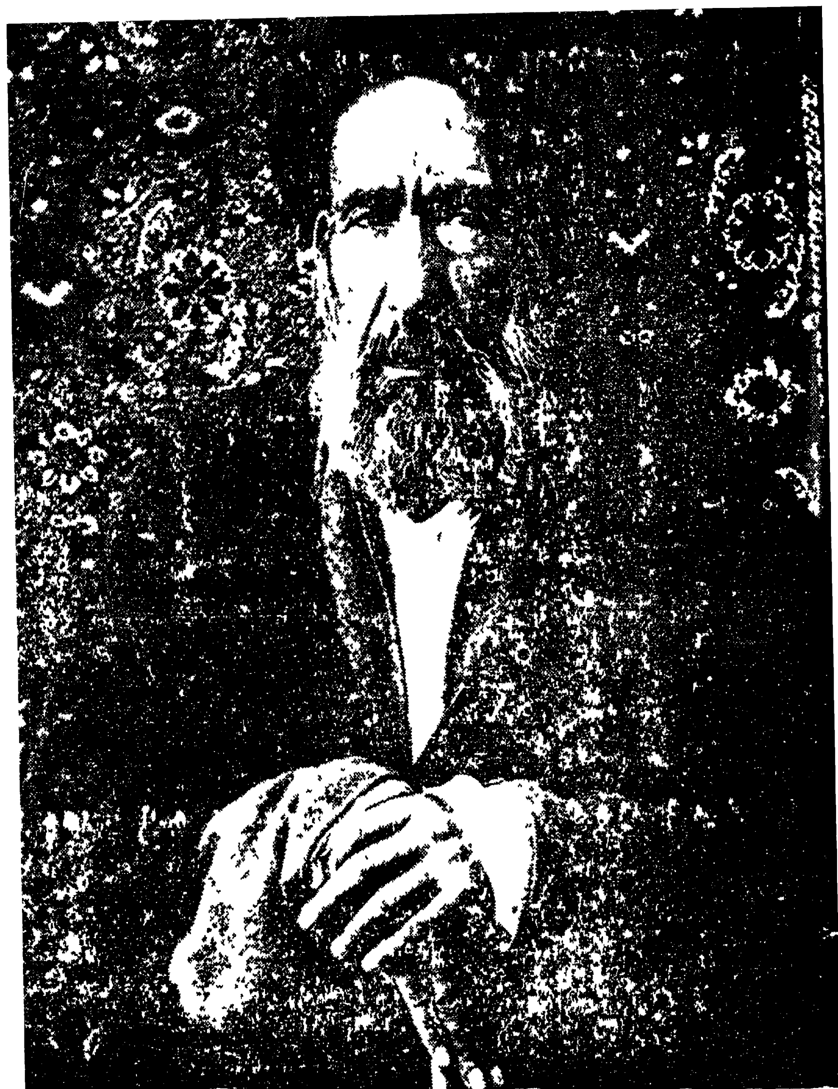
بدون اینکه زحمتی بر دولت و پادشاه و بر قوه نظامی مملکت وارد شود. . . . .

بنده‌از جانب خودم میگویم و یقین دارم همه‌ملت ایران‌و نمایندگان هم صاحب این عقیده اند ، زیرا منشاء تمام آنها یکی است منشاء سیاست ما دیانت ماست ، ما نسبت بدول دنیا دوست هستیم چه همسایه‌چه‌غیر همسایه . چه‌جنوب‌چه‌شمال،چه‌شرق‌چه غرب ، و هر کس متعرض ما بشود متعرض آن میشویم ، هرچه باشد هر که باشد بقدر یك ازمان برمیاید و ساخته است . همین مذاکره را با مرحوم صدر اعظم شهید عثمانی کردم گفتم اگر یك کسی از سرحد ایران بدون اجازه‌دولت ایران پایش را بگذارددر ایران . و ما قدرت داشته باشیم‌او راباتیر میزنیم و هیچ‌نمی‌بینیم که کلاه پوستی سرش است یا عمامه یاشابکاه بعد که گلوله خورد دست‌میکنیم به‌بینیم ختنه شده است یا نه اگر ختنه کرده‌است براو نماز میکنیم واو را دفن مینمائیم . و الا که هیچ ، پس‌هیچ فرق‌نمیکند دیانت ما عین‌سیاست ماست . سیاست‌ما عین‌دیانت ماست ، ما باهمه‌دوستیم مادامی که‌با مادوست‌باشند ومتعرض ما نباشند ، همان قسم که‌بمادستور العمل‌داده شده است‌رفتار میکنیم . این‌وضعیات بااین حال‌خوش گذشت تا اینکه کابینه آقای مستوفی‌الممالك‌روی‌کار آمد من‌باالخلاصی که بایشان داشتم وبامراوده‌ای که‌باشخص‌ایشان‌داشتم بارفقای خود که‌همسر و هم سیاست بودیم نزاع داشتم ولی‌نزاع مادرسر صغری‌است و در کبرویات با هم نزاعی نداریم وموافق هستیم ، سیاست ما درسرصغری‌است ، ما فیل نداریم پشه هم نداریم ، تمام ما دارای‌یك سیاست هستیم . خلاصه باآن سابقه‌ای که داشتیم که‌آقای مستوفی الممالك استعدادشان منع نیست ،

چون استعداد های مخالف است . بعضی استعداد منع دارند بعضی استعداد سکوت در مهاجرت در زمان جنگ عمومی ، که همان مهاجرت هم در کابینه آقا فراهم آمده و بنده هم یکی از مهاجرین بودم ، آنهم صلاح مملکت بود . معذالك مقصر هم آقا بود ، تا حال هم مقصرشان میدانم ، اما قصوراست ومن عقیده ام این است که در این ... سیاست خارجه قصور مقتر است ... کابینه ... کدام از این اشخاص اعتراض نداریم وهمه ... خوب ... شاید بعضی اش خوب و بعضی هم ... معترض میشدم لکن این ... لازم ... که شاید بنده از آقا ... بدم ورد کردم ... ملك توهایی از من کرده ... های ندارم هیچ ... از ... گرامایشان که ... میسد عرض ... داریم قدم روسه ... که اعقل ... ودیدن ... وآن روزنامه دل نیك وضعیاتی ... الا بعد بزرك شود واسمش ... است ... ما همان قسمی که ... هم باشیم که بعض ما از میان برود ، سیست همسایه دیگر ... مواظبت باشیم که ضرر ... توجه شود تا ... الله رحمن متحریك استحکام اساس

شود . این همسایگی طبیعی است . اگر در همسایگی خانه یك شخص یك
وضعیت غیر مناسبی داشته باشد تکلیف آن شخص این است که شب و روز
مراقب و بیدار است که مبادا [illegible] رحمتی رسد . من میگویم آقا
یا محتشم السلطنه یا کس دیگر خدای نکرده تقصیری کرده اند . خیر بنده
دوست داشتم یك حرفی [illegible] آقای [illegible] تشریف
میداشتند [illegible] وضعیت [illegible] راه از این دو ماه
طوری دیده ام که [illegible] هست اگر [illegible]
[illegible] زیاد میشد . آقا این حرف [illegible] باشد . من
[illegible] اتفاق راه را گم کرده [illegible] علی ای حال بنده در
موقع [illegible] مستعد [illegible]
[illegible] کرده است ایشان
[illegible] روحیه [illegible]
[illegible] شتند بنده عرض
کردم که [illegible] تمامش [illegible]
[illegible] البته وضعیات [illegible] پیش آمده است که
[illegible] میکرد [illegible] و گفته [illegible]
روسی [illegible] هستیم
صلاح و مصلحت خودمان [illegible] . دولت پروتست
کرد . آخر [illegible] مناسبت می شد [illegible] روسی از
[illegible] میکند [illegible] قصور
دولت است و [illegible] عرض میکنم تقصیر
قوه [illegible] نیست . ولی [illegible] اینجا میشود .

من بقدری که از دوم میترسم از اول نمیترسم بعد از آنکه زحمتها کشیده شد و بدوستی کامل منتهی شد و پلیس جنوب رفت اسبها و قاطرهایشان بعضی اش را فروخته و بعضی را کشتند تفنگ و فشنگهایشان را یا بردند یا بعضی اش را آتش زدند و با کمال دوستی رفتند آنوقت باز قصور و عدم منع نسبت به بعضی از مسائل که شاید بعضی از آنها صورت قطع داشته باشد و بعضی مظنه و بعضی صورت شك داشته باشد خوب نیست . لکن من حیث المجموع یك حرفی است و ما نمیخواهیم همچو حرفی زده باشد . اگر دولت پروتست نمیکند ما پروتست میکنیم نسبت بهمه که ما را بحال خودمان بگذارند . صلاح خودمان را خودمان بهتر تشخیص میدهیم اگر یك ماموری برای ما ضرر داشته باشد ما خودمان باید جلوگیری کنیم . گمان میکنم از عرایض آقایان با آنکه هوا مساعد نیست ملالت پیدا کردند هر وقت زیاد ملامت پیدا کردند . بفرمائید تا بنده کوتاه کنم، فکیف کان مناسب نمی بینم که این دولتها دوست ما خصوص همسایه های ما یك نفرشان تعریف ما را بکند و یك نفرشان مذمت ما را . من اگر خوب هستم و اگر بد برای خودم هستم ولی دوست ندارم یك دولتی یا یك مامور دولتی چه در اینجا چه در خارجه تعریف مرا بنماید و بگوید که فلان کس خیلی خوب است . من اگر خوبم برای خودم خوبم اگر بدم برای خودم بدم . خلاصه مدت دو ماه ، سه ماه، چهار ماه ، پنج ماه، ششماه ، یکسال است که هی قرارداد تجارتی با روسیه می بندند و باز بسته شده است . بعد از آنکه پلیس جنوب و مستشار انگلیس از ایران رفت و جلب مستشاران امریکائی شد درهمان حال ما با روسها معاهده بستیم ، از همه دولتها زودتر ما دولت روس را شناختیم معاهده ببستیم بو سطه اینکه عمل کرده باشیم بوظیفه



جلد دوم
جزوه ۳۱

بازیگران عصر طلائی

بقلم: ا ــ خواجه نوری

ناشر
بنگاه مطبوعاتی پروین
تك شماره ۳ ریال
سالیانه ۱۲۵ ریال

دیانتی مان ؛ باوجود این من دوست ندارم یکی‌از این دول نسبت بیکی از رجال ما اظهار تمایل نماید : یا نسبت بدیگری اظهار ننماید . رجال ما همه خوب‌اند و هر کدام در موقع خود حافظ حقوق و سیاست مملکت ما خواهند بود ؛ مقصودعرض بنده این است که من از بر هر کسی که باشد میترسم ؛ ازهردولتی که بخواهد ذره‌ای دخالت در امور ما بکند میترسم و باید توازن عدمی را نسبت بهمه مراعات کرد؛ نه توازن وجودی ولیکن از آن عاقل زیادتر باید احتیاط کرد ؛ باید عملیاتی که‌منشاء بشود از برای آنکه یك دولتی مثل انگلیس بایك مامور ویك دولت دیگر از ایران تنقید نماید باکمال هوشیاری‌و بیداری و دوستی از این عملیات باید جلوگیری کرد ، بنده‌غرضم‌این‌است که در این مطالب قصور و مسامحه شده است چون اطلاع دارم و بعقیده من آقاقبل ازاین میبایستی از مجلس تقاضای رای‌اعتماد کرده باشد؛ مگر اینکه این عیبی که بنده حس کردم‌خودشان نکرده باشند از اول پر گرام مطلبم همین بود آخر هم مطلب‌اینست‌وهمین است استیضاحی که دارم بحول‌اله تعالی»

آن جلسه از جلسات تاریخی و فراموش نشدنی مجلس‌شد؛ زیراسه مرد سیاسی مشهور ایران‌هریك بنحوی خصوصیات‌روحی خودرا در آن یك جلسه ظاهر ساختند ؛ و بطوری در مبارزه‌سه تیپ مخالف و سه شخصیت متضاد با هم سر شاخ شدند که حتی تماشاچیان هم احساساتشان غلیان کرده و برخلاف مقررات با داد و فریاد وارد معرکه مجلسیان شدند .

پس از نطق‌ماهرانه متین مدرس سلیمان میرزا وذکاءالملك هم‌جواب‌با نزاکت ومتینی باو دادندومجلس جریان مشکل‌خودرا درنهایت آرامی طی میکرد ؛ تا وقتیکه‌خود «آقا»رفت‌پشت‌تریبون

موی سرو سبیل‌های بلند آقا رو سفیدی و شهرت پاکدامنی او را در نظرهابهتر مجسم میکرد: قیافه متین‌و بیغرض او جوانمردی‌و «آقائی» او را تثبیت مینمود: و همه با بی‌تابی منتظر بودند که بیانات آقارا در مقابل شیری مثل مدرس بشوند. آقا باقدم های آرام‌رفت پشت تریبون و دوسه دفعه بعادت همیشگی چند خاشاك خیالی را از روی سینه‌لباسش باتلنگر دور کرد: و پس‌ازآن‌باآهنك پخته‌و بسیارمتینی در نطق مختصرش بهمه صمیمانه فهماند که‌هرگز حرص وولعی‌برای اشغال مسندو مقام‌نداشته؛ و اگر هروقت قبول‌شغلی نموده فقط برای خدمتگذاری بوطن بوده است؛ وبا کنایه واشاره همه رابانزاکت ملتفت‌نمود که‌چرا مجلس چهارم در آخر عمرش کسی مثل اورا نمی پسندد:

«... ما میدانیم که انتخابات باید شروع شود و موقع بره کشی آقایان است ... متاسفانه برای معده ضعیف من‌بره سازگار نیست ... من و امثال من نمیتوانیم کار بکنیم برای اینکه نمیتوانیم آجیل بدهیم و آجیل بگیریم ...»

این را گفت و بوزرای کابینه خود اشاره کرد وهمه‌از مجلس خارج شدند. نطق بی‌آلایش‌و صمیمانه «آقا» چنان همه رامنقلب‌و متاثر کرد که‌تماشاچیان از لژهای‌مجلس‌بنای دادوفریاد واظهار حرارت را گذاشته وحتی عده‌ای ریختند جلو درکه نگذارند رئیس‌دولت موی سفید محبوب مظلوم خودشان میدان‌را خالی گذارد. فریادزنده باد مستوفی صحن مجلس را مرتعش میکرد و آهنك آن‌مثل‌سرود مهیجی دامن پاك «آقا» را تا نزدیك در بزرك بدرقه مینمود ...

دریك چنین فضائی یکی دیگراز مردان سیاسی مشهور ایران به

قصد مخالفت با مستوفی با کمال عصبانیت رفت پشت تریبون‌وسخت به‌آن پیرمرد محبوب حمله نمود ، و چون اشاره آجیل‌دادن‌وآجیل گرفتن را مستقیما متوجه خود میدانست ، و دیده‌بود که در موقع بیان آن عبارت تاریخی تمام چشمها خود بخود بصورت او متوجه شده است‌بنابر این برای دفاع خود ، مشیرالدوله را نیز همردیف خود قلمداده و بعنوان اینکه از آن مرد وطن پرست پاکیزه‌نیز حمایت کند ، خواست خودرا نیز مثل او منزه جلوه دهد ، ولی چنانکه‌منطقا حدس میزنید ، درست نتیجه معکوس شد ، و نفرت مردم نسبت باین نردستی‌نه پخته بحد اکثر رسید . چنانچه‌درمحافل گفتند و روزنامه ها نوشتند که : «وکلاء دوره چهارهم باستثناء یك عده مختصری پرده را پاره کرده‌و روحیات‌خودرا کاملا بمردم معرفی نموده اند . برپیشانی آنها این‌سطور سیاه خوانده میشودکه ما مملکت را نمیشناسیم ، مصالح عامه‌در نظر ما قدرو قیمت ندارد اصول مشروطیت و احترام قوانین قافیه شعری است ، فقر و فلاکت جامعه و بدبختی های متراکمه برای ما اهمیتی ندارد ، ماصندلیهای بهارستان رابرای تامین منافع‌خصوصی ، برای‌اشغال صندلیهای‌دولتی برای دلالی شغل و مقام اشغال کرده‌ایم ...

در همین مورد است که‌عشقی مرحوم میگوید «مستوفی ازآن نطق که‌چون توپ صداکرد مشت همه وا کرد. فهماند که در مجلس چهارم چه خبر بود ...»

البته حدس میزنید که آن مرد سیاسی مشهور منفور که بعد از نطق‌مستوفی باو حمله کردکی‌بود ، برای‌اینکه چگونگی‌احساسات مردم‌را درآن تاریخ راجع‌باوبسنجید بد نیست‌نمونهٔ‌ازآنچه‌میگفتند

و مینوشتند بشرح زیر بخوانید : «...قوام‌السلطنه که خود یکی ازعوامل بداخلاقی و کلا وبدعادت شدن آنها محسوب میشودو کابینه دوم ایشان باباز کردن انبار مواعید روی کار آمد ، چرا ازاظهارات مستوفی‌الممالك اظهار تاسف میکرد آیا این عوام فریبی هادر نظر جامعه قدر و قیمتی دارد و مردم قوام‌السلطنه را نمیشناسند ...

«مضحك‌تر این بود که آقای قوام‌السلطنه اظهار بی میلی میکردند از زمام داری و میگفتند اگر به اکثریت تامه مرا انتخاب کنند من قبول نخواهم کرد و حال آنکه مخالف وموافق درجه حرص وطمع ایشان را بریاست وزرائی میدانند ...

«قوام‌السلطنه دعوی پاکدامنی میکند و میگوید اگر من از کسی آجیل گرفته و بکسی آجیل داده‌ام‌از تمام هستی خود صرف نظر میکنم

«کسی سند و نوشته ندارد ولی مردم یك دلیل برهان منطقی دارند آن دلیل و برهان تمول فعلی قوام‌السلطنه است که از مرحوم معتمد السلطنه بایشان ارث نرسیده است و ابدا هم نشنیده‌ایم که ایشان یا برادر بزرگشان وثوق الدوله به تجارت و زراعت و صنعت مشغول بوده باشند پس تمول فعلی آنها از کجاست ؟ زیرا مولد ثروت فقط و فقط صنعت‌وزراعت‌وتجارت‌است‌و تصور نمیکنم آقای قوام‌السلطنه ماشینی اختراع کرده و یا چند سال بامر زراعت مشغول شده باشد . پس بمن وتمام مردم اجازه میدهند که ایشان را پاکدامن و در طراز مشیر الدوله هـا قرار ندهیم ... »

مدرس و نخست وزیری سردار سپه

بکسیکه شغلی را بدون استحقاق غصب
کرده رحم نکنید
(کیپلینك)

سردارسپه و استادان او بخوبی میدانستند که تاوقتیکه‌درمجلس اکثریت و کلاء دست نشانده و انتخاب شده‌حسب‌الامری آنهانباشند، هرگز باصلاحات (!) رادیکال و اساسی که در برنامه کودتا تعیین شده‌است موفق نخواهند شد . پس باید تمام قواراروی این‌موضوع تمرکز داد و حتما تمام یا بیشتر نمایندگان دوره پنجم راالز اشخاص صالح ، یعنی موافق ، یعنی مطیع سردارسپه انتخاب نمود . واین‌کار با بودن شخصی مثل مشیرالدوله درراس دولت آسان نیست پس‌باید مشیر الدوله را انداخت . ولی خود اینکار هم بوسائل معمولی در اینموقع مخصوص بسیار مشکل بنظر میاید .

وسائل معمولی انداختن یك کابینهٔ در حکومت مشروطه یك راه بیشتر ندارد و آن متقاعد کردن و برانگیختن اکثریت مجلس است برعلیه نخست‌وزیر . آیا آزادیخواهان ، که هنوز سرو زبانی دارند و سید زباندار ونترسی مثل مدرس‌هم دقیقا مترصد علمداری آنهاست هرگز راضی بانداختن مرد حقیقتا صالح و امینی مثل پیر نیا درآخر دوره مجلس خواهند شد ؟ آیا میشودبه این مرد سیاسی‌معروف‌جنت مکان، تهمت‌و افترائی ، بجز محافظه کاری و سستی بست، و اورابابین عناوین انداخت ؟

نه ، اینکار غیرممکن بود ، زیرا مشیرالدوله رامجلسیان‌وآزادی خواهان برای همین امر انتخابات و اعتماد بدرستکاری او آورده بودند .

ازراه مجلس باید کاملا ناامید بود . از شاه‌هم که البته آبی گرم نمیشود . تهمت و لجن مالی هم که بدامن پاك و «امپرمه‌آبل»پیرنیا تاثیر نداشت . . .

ولی‌یك راه ساده تر از همه اینها وجودداشت، و آن‌حیثیت‌دوستی و همان‌جنت مکانی خودمشیرالدوله‌بود . چرابهمین راه‌وارد نشوند؟ برای کسیکه تمام عمر جز احترام و مقام ارجمند در خود ندیده کافی است که کوچکترین اهانت یافقط تهدیداهانتی اورا ازمیدان‌در ببرد .

سردار سپه‌همین کار راکرد و با یکی دو پیغام (که‌بعداهم آنها را سوء تفاهم نام نهاد) مشیرالدوله را از میدان در برد و اوراوادار به تقدیم استعفا نمود .

هرچه‌شاه، از یکطرف ، و مدرسی‌ها ، ازطرف‌دیگر ، باواصرار میکردند دراو تاثیر زیادی‌نمیکرد ، و بمحض اینکه قیافه مصمم‌وقلدر رضاخان و تهدیدات او بخاطرش میامد مقداری از موهای سبیل‌خودرا می‌جوید و در استعفای خودمصر ترمیشد . وبعلاوه خودش هم‌میدید که واقعا باهمه درستی و پاکدامنیش نتوانسته است کمترین نمنیات مشروع ازادیخواهان‌را راجع‌بانتخابات انجام‌دهد و ازنفوذومداخلات علنی قشون و نظمیه جلوگیری نماید . آراءغالب جاها که متدرجا خوانده میشد هرامیدی را نسبت به اکثریت‌وکلای انتخاب شده‌از بین میبرد .

مدرس‌دوربین وروشن‌فکر بخوبی نتیجه کار را معاینه‌میدید .و

هرچه دوندگی میکرد بجائی نمیرسید — کاش پیشنهاد رئیس‌الوزراء اسبق (یعنی‌قوام‌السلطنه) راپذیرفته بود . ووقتی شب در منزل خودش ازاو اجازه‌میخواست که فردا صبح سردارسپه را دردفتر خود احضار کرده ودر همانجا دستور دهد پاگونهایش را بکنند ، وخودش راهم توقیف و سربه نیست کنند ، کاش‌اجازه داده‌بود و او را سرزنش و منع نمیکرد ، و بیجهت او را از انقلاب و شورش نظامیان نمی ترسانید ...

کاش‌پیشنهاد نصرت‌الدوله را عملی کرده بود ، ومیگذاشت‌مطابق نقشه او در فرمانیه توطئه ماهرانه‌ای بر علیه رضا خان بر پاشود ...

بیجهت ترسید و حرف عقل را گوش کرد — درسیاست‌هم، مثل جنك ومثل قمار ومثل تجارت ، باید گاهگاهی برخلاف عقل‌ومنطق چشم را هم گذاشت ودل را بدریا زد وریسك کرد ...



مشیرالدوله افتاده و فورا در روزنامه ها و محافل سیاسی ایران ، حتی در بین عده‌زیادی از ایران پرستان‌و اصلاح طلبان حقیقی ، قلم‌ها و زبانها به ثنای نخست وزیر جدید بازشد ،

«قلب قوی» و « بازوی توانا» وردزبانها گردید ، وعده زیادی از روی عقیده بگروه متملقان هرجائی هم صدا شده ومثلا مینوشتند ،... فعالیت خستگی نا پذیری که سردار سپه در طی تصدی وزارت جنك نشان داده‌وامنیتی که بالطبع در سرناسر مملکت ایجاد شده‌ونفوذهای نامشروع ملوك‌الطوایفی که یکی بعدازدیگری در استانه شوکت و قدرت قشون قربانی شده‌است بالطبیعه مردم‌رامتوجه او نموده‌است...» یا مینوشتند « ... مملکت محتاج یك قلب قوی و یك بازوی

توانائی است که بدون ملاحظه و هراس و بدون رعایت نزاکت های معموله رجال تهران وبدون حفظ بی‌طرفی (!) وبدون این فورمالیته بازی‌هائیکه هیجده‌سال است مملکت رافلج و سیر تکامل را متوقف و بالاخره ایران را زبون وضعیف و سرپنجه اجانب نموده‌است آنرا نجات دهد . تقریبا همه متفکرین و اصلاح‌طلبان باین‌اصل معتقد شده اند که ایران محتاج یك تکان سختی است باید یك حکومت بی‌پروا و جسوری زمام امور را در دست گرفته و باقدم های ثابت و غیر متزلزل بطرف اصلاحات برود ... ✡)

مدرس بیچاره هی داد میزد و میگفت ما در لیاقت وزیر جنگی رضاخان حرفی نداریم ، ولی بگذارید سربازدر کار سربازیش باشدو به سیاست یك کشوری دخالت نکند . شماآهنگررا هرقدر هم باهوش باشد بنجاری اطاقتان مامور نمی کنید ، بااینکه کار کوچك و کم‌اهمیتی است، چطور کسی را که‌خودتان میگوئیدو خودش میگوید که‌تمام عمر جزسربازی کار دیگر نکرده میخواهید عهده‌دار مسئولیت مهم و شغل بغرنج سیاست مملکتی مثل ایران نمائید؟ .

این حرف‌بسیار منطقی و حسابی بگوش اصلاح‌طلبان ازجادر رفته نمیرفت و عاقلترینشان در جواب مینوشتند«... درسیاست شاید آنقدر هابصیرت و اطلاع نداشته باشدو بالاخره‌زمامداری اومنتهی بموفقیت های منتظره نشود . این‌انتقاد قابل‌توجه‌است ، ولی‌تادرجه‌ای که‌انسان بروحیات وپشت کار ودرجه هوش وزیرجنك مطلع نباشد .

«مخصوصا اگر بفهرست اعمال زمامداران گذشته یك مراجعه و

✡ به‌بینید تاریخ چگونه‌تکرار میشود ، تقریبا عین همین عقاید را امروز پس از ۲۰ سال دوباره در محافل متشتت و متهیج تهران میشنویم.

دورنمای هیجده ساله مشروطیت و درجه لیاقت و کفایت گذشتگان را در مد نظر آوریم آنوقت این اعتراضات و این تفکرات مانند یك شبح خیالی که درمقابل فروغ سپیده دم محو و ناپدید میشود از بین میرود ....

و فقط یك‌همچو حکومتی ممکن است زمینه اصلاحات واقع شود ....

«سردارسپه اگراز حقه بازی های‌سیاسی چندان مطلع‌نباشد (*) ولی یك روح قوی‌و باثبات و درعین حال ساده (!)و غیر آلوده‌بامراض دماگوژی و عوام‌فریبی و ملاحظه کاری و جبن در اوهست که مارا امیدوار میکندباینکه سرانگشت توانای او این گره کورراباز کند.

فرمان‌نخست‌وزیری‌سردار سپه ، علی‌رغم مخالفت و کوشش‌مدرسیان وعلی‌رغم خودشاه صادرشد . ولی‌همانروزهم ابلاغ مسافرت‌اعلیحضرت پوشالی درجرائد منتشر گردید ودرست یکهفته‌بعد شاه‌ایران‌غم وغصه ودرد دل‌شکسته وضعیف خودرا برای‌نثار دکولته های معطروبلورین دلبران پاریس ازایران باخودش خارج فرمود ..

روز یکشنبه فرمان‌نخست‌وزیری رضاخان امضاشدوروزیکشنبه هفته بعداحمدشاه برای آخرین‌دفعه بادیوارهای گلی وترك‌دارتهران وداع کرد .

. . . .

سردار سپه رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا پس‌از انجام تکالیف اولیه نخست‌وزیری وصدور بیانیه بسیارماهرانه‌ای(که‌هنوز نفهمیده‌ام

(*) واقعا عجب از حقه های سیاسی مطلع نبود !!!.

بقلم گی نوشته شده بود) بانهایت دقت و مهارت بانجام دستورات (سیمرغ) پرداخت و مخصوصانسبت به ذلیل کردن واز بین بردن مخالفین خطرناك خود باحوصله و خونسردی قابل تمجیدی مبادرت نمود.

اوّل . پرونده توطئه قوام‌السلطنه را پیش کشید و آن‌راباآب‌و تاب زیادی علنی نمود.

تنبیه قوام‌السلطنه، یعنی رئیس‌الوزرای اسبق، یعنی رفیق‌و محرم مجتهد مشهور و متهوری مثل مدرس ، آنهم بعنوان‌توطئه آدم کشی بهترین قدرت نمائی سردار سپه بود چوبی بود که بابلند شدن آن هرمخالف‌جسوری ، غیر از مدرس دلیر ، ماست هارا کیسه میکرد

بااینکه مدرس ، چنانکه گفتیم جدا قوام‌السلطنه را در موقع نخست‌وزیریش از گرفتن و کشتن سردارسپه منع کرده بود معذلك او پس از خانه نشینی خودش لابد جلوگیری‌مدرس را حمل برضعف نموده و بقراریکه میگفتند بکمك سردار انتصار و چند نفر دیگر توطئه‌ای برای کشتن سردار سپه تهیه دیده بود.

توطئه کشف‌شد ونسبت‌به آن روایتهای مختلفی شیوع پیدا کرد بعضی میگفتند خود سردار انتصار شریك دزد و رفیق قافله شده‌و موضوع را محرمانه به ارباب رسانیده بود ،

بعضی دیگر گفتند این قصه یك پارچه ساختگی بود ومثل‌هزارها قصه توطئه دیگر ، از دماغ کج ومعوج درگاهی تراوش کرده است

آنچه من‌بگوش‌خودم از یکی ازمتهمین‌موسوم به‌منتخب‌السلطان که با من مدتی در مریضخانه نظمیه هم اطاق بود،شنیدم ، اگر راست باشد خواهی نخواهی هربی اعتقادی را به مسئله اقبال و بخصوص به اقبال تعجب آور سردار سپه معتقد میکند ،

منتخب السلطان پس‌از چهار پنج هفته مانوسی بامن که راز دلش باز شد میگفت :

« روزیکه قرار بود سردار سپه ترور شود ، دو نفر از زبردست ترین هفت‌تیر بندان مامور شده بودند نزدیك در ورودی مجلس ، پشت اتومبیل حضرت اشرف مراقب باشند ، واسلحه خود را در زیر عبا حاضر نگهدارند تا بمحض خارج شدن رضاخان از مجلس اورا بانیر بزنند .

« در همان موقع هم چند نفر دیگر مامور بودند در محوطه‌جلوی نگارستان بین مردم پراکنده شده ، و بمحض شنیدن صدای تیر از جاهای مختلف بهوا شلیك کنند . تابااینوسیله‌وحشت و آشوبی در ازدحام ایجاد شود و مامورین نفهمند کجا بکجاست

« من و یکی دونفر دیگر صبح همانروز تردیدمان در حسن‌نیت‌و عده‌های قوام‌السلطنه مبدل به سوء ظن قوی شده وصلاح ندیدیم‌یك چنین کار مهمی را ، ولوبه نفع‌مملکت باشد، باعتماد آدم غیرمعتمدی مثل پسرمعتمدالسلطنه‌انجام دهیم . پیش خود گفتیم‌از کجا که پس‌از انجام این کار قوام‌السلطنه خود مارا ، برای محو کردن آثار جرم خود محو نکند ومثل برادرش که‌احرار را به تزویر در زندان کشید و یکی یکی را بدار آویخت . مارا هم علناً یا در خفا نابود نکند زیرا درهرحال وجود ما مدرك زنده توطئه‌آدمکشی اوست ،والبته یکمرد سیاسی کم‌اعتباری مثل اوهرگزپابند قول خود نشده وبوجود یك چنین مدرك مضری راضی نخواهد گردید . . .

« این بود که بزحمت هرطوری بود سردار انتصار را پیدا کردیم

و قضایا را باو گفتیم او هم قلبا یا سیاستا فکر ما را تصدیق کرد و گفت فوراً بان دو نفر ترور برسانید که فعلا دست نگهدارید تا دستور ثانوی.

« ما به شتاب خود را رسانیدیم به نکارستان ازدحام زیادی بود وبسیار بسختی میشد جلو رفت،

از دور یکی از نرورها را دیدیم که‌در پشت‌انومبیل‌باعباایستاده وچشمش را بدر مجلس دوخته هنوز ما چند قدمی‌بزحمت جلو نرفته بودیم که از حرکت قراولان معلوممان شد ارباب دارد میاید . . .

« ای داد و بیداد چه بکنیم ! ماهرگز فرصت اینکه خود را دراین شلوقی به رفیقمان برسانیم نخواهیم داشت وتاما بخواهیم مردم راعقب کنیم وجلو برویم کاراز کار خواهد کذشت . مایوس ووحشت‌زده در جای خود خشك شدیم که افلا توجه مردم را بخود جلب‌نمائیم . .

« از قضا ، واز بخت سردارسپه ، درست دروسط در مجلس‌سیدی عریضه به سردار سپه داد و او را چند دقیقه بحرف کشید و باینطریق من خودم را بان دونفر عبائی رسانیده واز آنجا دورشان کردم . . . .

در همان ایام یعنی چند روز بعداز آنکه این قضیه عجیب‌رامنتخب السطان برایم نعریف کرد ، بعداز ظهری ، بعادت هرروز مدت‌اقامتم در مریضخانه نظمیه ، روی پشت بام طولانی طویله پلیس سوارروی پهن ها قدم میزدم ، وسرارردار انتصار را در آنطرف پشت‌بام طویله قدم زنان دیدم که باهامور دنبالش مثل من پهن اسبهای پلیس را پامی‌زد :

باو نزدیك شدم و از مامورش اجازه صحبت گرفتم و چندوقیقه ای باهم در چپ و راست پشت بام به آن شغل شریف مشغول‌شدیم درمیدان مشق از دور قشون زیادی‌در حرکت‌دیده میشدو شلوار

قرمزی دور از صف نمایان بود .

سردار انتصار پس از سکوت پر معنا و تیتانرالی باانگشت آن نقطه قرمز را بمن نشان‌داده و گفت «باکوچکترین تغییری‌قراربود امروز من در آنجا مقابل قشون و اودر اینجا بجای من‌روی پهن ها باشد ولی خدانخواست ... باقصا وقدر نمیشود جنگید ...»

بعدها رفقا بساده لوحی و زود باوری من خندیدند و گفتند تمام آنها «رل» هائی‌بوده که بازیگردانان‌ماهری قبلا نوشته‌ونسخه‌هر کدام را بدستشان داده بودند .

این قضیه را سالها بعد درسر میز نهار سفارت بلژیك بجناب آقای اعلم وزیر امور خارجه دولت شاهنشاهی پهلوی ، که همان سردار انتصار خودمان باشد . باحترام‌واحتیاط یادآوری کرده دیپلمات‌ماحتی لبخندی هم‌نزد وفوری‌صحبت راتغییر دادوچشمان کم حرکت خود را باکردن و بالاتنه‌اش متوجه نمود بطرف یك هواپیمای بلژیکی که صحبت میکرد از «کیك‌های آسمانی» یعنی هواپیماهای یك نفره بسیار ارزانیکه گویایك‌نفر فرانسوی غیرمتخصص اختراع کرده‌است

البته من محل‌و موقع را خیلی بد انتخاب کرده بودم؛ زیرا در همان‌اوان بود که‌آقای وزیر خارجه‌درسخنرانیهای‌پرورش‌افکار (!!!) سعدی را لطفا اصلاح کرده و خطاب بشاهنشاه میگفتند .

« **جمله** همان به که ز تقیصر خویش

عـــذر بدرگاه **رضـــا آوریم** »

« ور نه سزاوار جهانـــ داریش

ما نتوانیـــم بجا آوریم »

خلاصه از مطلب دور شدیم ، سردار سپه وقتی رئیس الوزرا شد روزنامه ها را براز گفتگوی توطئه قوام‌السلطنه کرد : وحتی بعضی جراید تمام پرونده بازپرسی و تحقیقاتی را مفصلا درج کردندوریشه توطئه را بتشبثات خارجی هم کشانیده و دست بیکانکان را نیز دخیل شمردند ....

رئیس‌الوزراء در ضمن انتشار این قضیه بایك تیر چندین نشان‌زد: هم تهدید مستقیم و موثری بمخالفین کرد ، هم‌خودرا مظلوم‌وشهید احتمالی راه وطن‌قلمداد وباینوسیله محبت‌و اعتقاد صمیمانه عده‌زیادیرا جلب‌نمود ، وهم‌نشنکان استقلال ایران رابمتکی نبودن‌خودش‌بخارجی هامطمئن ساخت ، ودرواقع بقول زنها (ایز گم کرد) ضمنا رقیب کردن کلفت و استخوانداری مثل قوام‌السلطنه را دطعا زمین زدو ازسیاست دور کرد و نتیجتا با این عمل اخطار صریحی به مدرس داد ...

اینموضوع که خوب در زبانها افتاده سرار سپه نگذاشت تنور عواطف مردم سرد شود و تا حرارت آن باقی بود در دنباله این کار بیانیه ثانوی صادر کرد که تاثیر بسیار عمیقی‌در تمام طبقات‌نمود و حقیقتا ایمان عده زیادی از خوانندگان رابخود معطوف ساخت توصیه و تاکیدات شدید و ضمنا حق بجانبی که در قطع‌رابطه های خصوصی و تشبثات باخارجیها در آن شده بود ؛ هم دل مردمان‌دور از سیاست را یکجا نسخیر کرد ، وهم زهره تشبث کنندگان را آب نمود .

(... اگر سابقا بعضی‌ها توسلات‌خودرا فرع اختلافات‌حاصله قرار داده و محظورات مترتبه جاریه را دلیل تشبثات اجباری خود به مقامات خارجی میدانستند با اینکه این منطق داری استدلال رفیق نیست معهذا ممکن بود که اعتراض متوجه

اشخاص بکردد: اما حالا که تمام آن اختلافات و کلیه آن محظورات از هر حیث و از هر جهت مرتفع و انتظامات از دست رفته کاملا اعاده و کمترین توهمی هم از این حیثیات برای اشخاص مترتب نیست دیگر حقیقتا هیچگونه علت ودلیلی برای توسل و تشبث باقی نخواهد بود و حق آنست که خود اشخاص بقباحت اینموضوع پی برده معایب و مفاسد و مضرات انفرادی و اجتماعی آنرا پیش خود تشخیص بدهند.

نظر باینکه در پایان این عقیده بلافاصله و بالمره باید باین عقاید تاریك و افکار مشوش بعدها خاتمه داده شود، من لاعلاج که بلااستثناء بتمام طبقات از عالی و دانی گوشزد نمایم که بدوا معایب فوقرا به مخیله خود خطور داده بی سبب و جهت تن بمذلت و بمسکنت ندهند.

« سپس اگر دیده شود که باز این رویه نامطبوع تعقیب میگردد و با اشخاص غیر صلاحیت دار طرف مشاوره با مقامات غیر مربوطه واقع میگردند بدون شبه آنها را در ردیف خائنین وطن محسوب و چنانکه یکنفر خائن حق حیات در زند ڈانی اجتماعی در یك مملکت ندارد، آنها را حقاً و عدلا محکوم ملك وملت دانسته همان مجازاتی را که شایسته آنهاست قویا در باره آنها اجرا خواهم نمود ... »

مدرس در تمام این جریانات حریف خود را خیلی قوی دید و طوفان را خیلی شدید، لابد در دلش به قوام السلطنه کج سیاست نفرین و قرقر میکرد و میگفت: این قبیل توطئه ها را که بد نامی زیاد و سوء تأثیر شدیدی دارد حتی المقدور نباید کرد، ولی اگر کردی پس چرانیمه کاره گذاشتی و مملکت را از شر این « کاندیدا دیکتاتور » خلاص ننمودی که اقلا نصف گناه عمل ترور باذیت بخشوده شود؟ تو که آنشب وقتی خودت



جلد دوم
جزوه ۳۲

بازیگران عصر طلائی

بقلم : — خواجه نوری

ناشر
بنگاه مطبوعاتی پروین

تک شماره ۳ ریال
سالیانه ۱۲۵ ریال

رئیس‌الوزراء بودی از من پرسیدی . و اجازه از بین بردن این رضاخان را خواستی ، و من منعت کردم . دیگر پس این چه‌کار نرسیده لغوی بود که مرتکب شدی ، هم خودت را خراب کردی هم مرا بی‌اثر گذاشتی و هم محبوبیت و مظلومیتی برای این قلدر درست کردی . .

این چه‌جور کابینه ایست که ما حتی‌یك قوام‌الدوله را هم نتوانستیم در آن بگنجانیم فروغی و مدیرالملك و عزالممالك و معاضدالسلطه و خدایارخان و صور اسرافیل و عدل‌الملك هیچکدام در این کابینه نمیتوانند بدردما بخورند حتی سلیمان میرزا هم در مقابل اشراف منش و دیکتاتور مآب و رضاخان پرست شده . . .

باید فعلا ساکت نشست و گاهی به نعل و به میخ زد تا مقتضیات سیاست خودش [illegible] آنوقت [illegible] را روی آن متمرکز ساخت و این قلدر را از [illegible] .

مدرس و جمهوریت

[illegible] همیشه قدرت را بکسی سپرد که ولع
آنرا نداشته باشد
([illegible] افلاطون)

مقارن ریاست وزرائی رضاخان ریاست جمهوری مصطفی کمال پاشا در
دنیا اعلام شد . [illegible] تصادف [illegible] و تشابه اتفاقات سیاسی در دو کشور هم
مرز و هم عرض صدای [illegible] از صف معتبرین سیاست بین‌المللی بلند کرد .
[illegible] گذشته [illegible] انداختن سلطان بخوبی مال
[illegible] که رد [illegible] کم است
[illegible] ممکن
[illegible]
[illegible] نمیشد
[illegible] خوب [illegible] میرد یکنفر
کلیمی بسیار با هوش و بسیار [illegible] بود که تازه وکیل
کلیمی ها شده و با کمک مدرس بمجلس آمده بود .
وقتی رفقایش پس از تعریف زیاد از دکتوت حائم از مدرس
خواهش کرده بودند که باعتبار نامه اش مخالفت نکند مدرس خوب
گوش داد و گفت [illegible] بسیار خوب [illegible] بیاید تو [illegible]
یک مشت انگور بخورد . . .
خلاصه خوب [illegible] که [illegible] در [illegible] خصوصی در حضور
[illegible] از وکلا [illegible] درسه [illegible] میگفت

« هیچ بعید نیست که بازیگردانان صحنه سیاست المثنای رل کمال پاشا را هم بدست رضا خان داده باشند ، ولی حیف که قرعه بنام او افتاد و نخواهد توانست بازی خود را بنفع مملکت تمام کند ... »

دنبال کردن همین عقیده بالاخره خود حاتم و فولادی و چند نفر دیگر را بکشتن داد (شرح مفصل و بسیار جالب توجه آن در موقع طراحی خود « سر بازیگر عصر طلائی » خواهد آمد)

در عقرب ۱۳۰۲ سردار سپه تلگراف زیر را به هم قطار و هم « رل » زود تر رسیده خود فرستاد .

« حضرت اشرف غازی مصطفی کمال پاشا رئیس جمهوری مملکت ترکیه اینهنگام که جمهوریت ترکیه اعلان و حضرت اشرف عالی بریاست جمهور انتخاب شده اید تبریکات خالصانه و ادعیه خیریه را برای خوش بختی و عظمت ملت بافتخار دوست و هم دین خودمان تقاضا میداریم

سردار سپاه رئیس الوزراء و وزیر جنگ .

جوابیکه از مصطفی کمال پاشا رسید . مخصوصا قسمت آخرش متحد بودن برنامه را تا اندازه ای میرساند .

حضرت اشرف سردار سپاه (؟) رئیس الوزراء تهران .

فوق العاده متشکر و سپاسگذارم از تهنیتی که بمناسبت جمهوریت ممالك (!) ترکیه و انتخاب من بریاست جمهور مخابره فرموده بودند من نیز با کمال خوشوقتی انتخاب حضرتعالی را بریاست وزراء عظام تبریك

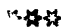
---

(۱) [illegible] در آنزمان [illegible]
شرف [illegible] این دو [illegible]
[illegible]
[illegible] اینست که خون [illegible]

میگویم و عظمت و خوشی ملت هم کیش ودوست خودمان را در سایه فکر روشن و اراده محکم حضرتعالی ارزومندم .

غازی مصطفی کمال

رئیس جمهور ممالك تركيه



همه متفکرین و علمای اجتماعی میدانند که وارد کردن یك فکر جدید و بی سابقه ای در جامعه یکی از مشکلترین و خطرناکترین کارهاست خواه آن فکر علمی باشد . خواه مذهبی خواه اجتماعی باشد خواه سیاسی و همه میدانند که پیشرفت کردن یا [illegible] کردن آن فکر خیلی که مربوط بخوبی و [illegible] آن فکر [illegible] [illegible] [illegible] میباشد . این نکته منحصر به مملکت مانیست و در همه جا مشهور است .

در خود انگلیس میدانید فکر جدید کشیدن خط آبله چه مخالفتهای شدیدی مواجه شد . با تنقیح آبله در ابتدا چه افتضاحی کشید . مکتشف آبله پس از اینکه شانزده سال که در کوهستانها به آزمایش گذرانید وقتی که تجربیات خود را بجائی رسانیده و در لندن بجامعه علمی نتایج مفید زحمات خود را اعلام کرد و بانها گفت که آبله را از [illegible] گرفته به گاو تلقیح مینماید و پس از آن سرم آنرا تهیه و [illegible] تزریق میکنند یکمرتبه آتش بر پا شد و او را تکفیر کردند [illegible] او را [illegible] شیطانی خواندند و حتی شهرت دادند که این جادوگر میخواهد [illegible] را بصورت گاو در آورد و گفتند هرکس آبله بکوبد کم کم صدایش شبیه گاو میشود و پس از چندی آثار شاخ در کله اش نمودار میگردد و رفته رفته انسان پس از چند نسل گاو خواهد شد

دکارتها و گالیله ها و حتی پیغمبرها در تاریخ بسیارند که همیشه برای رسوخ فکر جدیدشان دوچار مخالفت های خطرناك شده اند

فکر جمهوری هم در ایران یکی از همان فکرهای کاملا جدیدی بود که رسوخ و نفوذ آن مستلزم مهارت و دقت و ظرافت زیاد بود.

بازیگردانان ما اهمیت و خطر اینکار را میدانستند و بهمین جهت شروع آنرا بانهایت تردستی انجام دادند پس از اینکه چندنفر از متفکرین و منطق شناسان متهور مارا، طبق رویه افلاطون، متقاعد به برتری غیر قابل انکاررژیم جمهوری نمودند، و فضای فکر عده معدودی از خواص را باین فکر آشنا کرده و عادت دادند. اول زمزمه‌رااز خیلی دور شروع نمودند تااگر این آواز بگوش ها خوش نیاید بواسطه دوری مسافت اقلا از زنندگی‌اش کاسته شود. روی این زمینه ابتدا جراید خارجه به ریزه خوانی پرداختند و روزنامه وقت مقاله ای تحت عنوان «جمهوریت در ایران و رضاخان رئیس‌الوزراء میخواهد مصطفی‌کمال ایران بشود» منتشر نمود و نوشت «برحسب شایعات اخیره موفقیت مهم رضاخان رئیس‌الوزراء ووزیر جنگ ایران را روز بروز با رقیبان سیاسی برتری میدهد.

این اخبار با مسافرت سلطان احمد شاه باروپا که تازه از مسافرت آنجا مراجعت کرده بود و حرکت محمدعلیشاه از اسلامبول بپاریس مربوط بود و خط سیر ایران را بطرف جمهوریت و رئیس‌جمهور شدن رضاخان نشان میدهد.

حتی بموجب اطلاعات دیگر این مسافرت احمد شاه را که روز بروز نفوذش درمملکت رو به‌تناقص‌است خود رضاخان‌توصیه نموده‌است.

بعلاوه معلوماتیکه از مسافرین جدیدی که از ایران وارد شده اند

بدست آورده ایم بیانات فوقرا تایید مینماید.

در واقع لزوم مسافرت شاه را باروپا خود رضاخان تاکید نموده است و برای اثبات سیاستی که رضاخان نسبت بخاندان قاجار اتخاذ نموده است مثال دیگریهم پیدا میشود: مقر ولیعهدهای ایران تا کنون در تبریز بود و تا رسیدن بتاج و تخت به اداره امور آذربایجان اشغال داشتند در صورتیکه رضا خان بحرکت ولیعهد حالیه ایران به تبریز ممانعت کرده و خود را تابع جریانات سابق ننموده است. این ممانعت ایشان بدون شبه یك شکل غرضی در مقابل شایعات فوق بخود گرفته است.

اگرچه نمیشود گفت در ایران اشخاص منورالفکر های زیادی هستند که از اساس جمهوریت وقوف دارند ولی بدیهی است که پس از تعویض رژیم مملکت بدست قوی مانند رضاخان که صلاح طبق آن مملکت از مدتها بیطرف از روی یك چنین دستی را میکشیدند دیر یا زود مملکت ایران نیز به تشکیل یك اداره طبیعی که موفقیت عصری و تاریخی آن اثبات میکنند نائل خواهد شد...»

همینکه پیانو زن ارکستر سیاست. نت (لا) را از آن صحنه نمایش داد، سایر اعضای دسته موزیك ساز های خود را کوك و میزان کرده و نغمه جمهوریت را در ایران آهسته آهسته بلند کردند.

ولایات ابتدا یکی یکی و بعد دسته دسته مبتلا بمرض مسری جمهوری خواهی شدند. و بزودی در ظرف چند هفته این آزار واگیردار تقریبا بتمام ایران سرایت کرد و تب شدیدی عارض کلیه سرجنبانان ایالات گردید.

هر کس به یکی از سر لشکرها و فرماندهان شش گوشه ایران میگفت «سلام علیکم» فوری مبتلا به جمهوریخواهی میشد. و بطوری درظرف

چنددقیقه التهابش شعله‌ور میگردید که بیاختیار به تلگرافخانه رفته‌و برای تسکین درد خود سیل شکوه رابطرف روزنامه نویسان مرکز و نمایندگان احتمالی ملت سرمیداد .

در مدت همان چند هفته اول ، اعلیحضرت قدر قدرت همایونی احمد شاه قاجار ، موسوم به «احمد علاف» گردید و مسئول تمام‌فجایع اهل قاجار شناخته شد .

حتی خبث طینت آ قا محمد خان ، که در مقابل مراحم کریمخان زند با چاقو قالی تخت سلطنتی را پاره میکرد ، بگردن احمد علاف افتاد ، و بیستهزار چشمی که از کرمانیها بیرون آورد بحساب او گذاشته شد . حرم خانه فتحعلی شاه و آدم‌کشی های ناصرالدین شاه و خط زنجیر مظفرالدین شاه و مجلس بتوپ بستن محمد علیشاه ، تمام گناهش برگردن کوتاه و چاق احمد میرزا بازشد . . .

مدرس ابتدا باین شوخی ها با نظر تحقیر مینگریست ، و با خود میگفت این زمزمه های نابهنگام با یك نطق در پشت تریبون از بین خواهد رفت . مگر کسی میتواند به قانون اساسی دست بزند ؟ مگر اصل سی و پنجم سلطنت ایران را برای خانواده قاجار محرز نکرده ؟ پس تا وقتی قانون اساسی برجاست تغییر رژیم ممتنع است ، و این خیالات خام جز شکست سردار سپه نتیجه‌ای نخواهد داد . . .

ولی همینکه این زمزمه‌ها نرم نرم علنی‌تر و آشوبها تشدید شد و روز بروز جرائد بر ستون جمهوریخواهان افزودند ، مدرس خطر را حس کرد و درصدد چاره برخاست .

اول به تشویق و تحریك خود قاجاریه برآمد و آنها را اندکی به

تکاپو انداخت. پولها خرج کردند و ایندر و آندر زیاد زدند. ولی چندین سال خوردن و خوابیدن آنها را چنان تنبل و شل کرده بود که برای هیچ گونه مبارزه‌ای استقامت نداشتند،

مدرس بزودی فهمید که از اینها آبی گرم نمیشود. زیرا قدرت جدال فقط در کسانی پرورش میابد که اشکالات و موانع آنها را به مبارزات و کشمکش‌های شدید کشانیده و ورزیده کرده باشد.

این شاهزاده بچه‌های خانواده سلطنتی، که همیشه در ناز و نعمت و پرقو بار آمده و جز عیاشی و خود آرائی مشغولیاتی نداشته‌اند. هرگز دستهای لطیف و قشنگ خود را نمیتوانند با مشتهای درشت و استخوانی سردار سپه بیازمایند.

مدرس از آنها که مایوس شد. قدری به سر و گوش روزنامه‌نویسان ور رفت. ولی زود ملتفت شد که عده زیادی از آنها دکان روزنامه را برای این دائر کرده بودند که، برای کسب معاش روزانه. روزنامه نویسی را از نجاری و بنائی آسان‌تر میدیدند، و هیچگونه اطلاعات فنی حتی سواد هم لازم نداشت. البته درینصورت آنها هم، مثل همه دکان دارها، جنسشان را به خریداری میدادند که گرانتر مشتری باشد...

از آنها که سرخورد سراغ دوسه نفر مدیر با ایمان و با سوادرا گرفت. آنها را هم دید که از روی عقیده طرفدار جمهوری شده اند، زیرا از یکطرف صمیمانه تصور میکردند برهم زدن آن دربار پوشالی ممکن است انقلابکی در افکار و احساسات و خمود روحیه مردم ایجاد کند.. وازطرف دیگر رجحان غیرقابل انکار و منطقی جمهوری برسلطنت آنها را مجذوب، تئوری، حکومت ملی حقیقی کرده بود. و چون از

مشروطه نیمه کاره خودمان چیزی نفهمیده بودند ، میخواستند رژیم حکومت ملی و انتخابی را تمام و کمال در ایران بیاورند ، تا پست شخص اول مملکت هم طبق اراده و انتخاب مملکت صورت گیرد .

هرچه بیشتر مدرس دم از مراعات سیاست و موقع شناسی میزد آنها چشمشان بیشتر خیره نور جمهوری میشد . و در عقیده خود مصر تر میگشتند ، و منطق های خیر سطور را درجرائد اقامه مینمودند .

« پیدایش سلطنت دو شکل بیشتر حدس زده نمیشود در آن ازمنه که بشر از حال [illegible] و [illegible] [illegible] مگذاشت با اخبار و رغبت خود [illegible] [illegible] از افراد جامعه خود را عنوان ریاست داده و حاکم خود [illegible] [illegible] رجال موجوده آن عصر از حیث دهاء و سیاست و قوت [illegible] سیادت خود را بر دیگران تحمیل مینمود .

« در شکل اول [illegible] امر حکومت لایق ترین افراد یک جامعه بر جامعه ، یک حکومت مشروعی است ولی اگر این فرد لایق و با هوش از اختیارات خود سوء استفاده کرده و بخواهد این اقتداراتی که ملت به او داده است در خانواده خود محصور کند و آنرا وسیله شهوت رانی خود نماید ، و به ملت خود خیانت کرده و دست تطاول و تعدی به حقوق اجتماعیه گشوده است ....

« در شکل دوم که یک شخصی با استناد [illegible] [illegible] و جدی خود و به عاطفه [illegible] سیادت [illegible] [illegible] بیک ملت را در دست بگیرد ، عدم مشروعیت آن ظاهرتر و آشکارتر است . مگر این که ما از نقطه نظر ناموس طبیعی که حق را همیشه بقوی میدهد و سند

حقانیت هر فردی قوت اراده و قوت جسم و قوت فکری اوست بخواهیم قضاوت کنیم. البته در اینصورت سلطنت اینشخص از نقطه نظر لیاقت و قوه بدنی و روحی مشروع است. ولی انتقال سیادت او به اعقاب او و بقاء سلطنت در فامیل او کلی مباین همان مبداء طبیعی است که باستناد آنما سلطنت او را مشروع دانستیم اگر قوت فکری و قوه بدنی یك شخص سند سیادت او بر ملتی باشد اخلاف او با فقدان مزایای فوق شایسته سلطنت و ریاست نیستند و غالبا هم اینطور اتفاق افتاده است...

« اگر مقایسه ممکن بود شاید ضعیف الفکر تر از محمد شاه در زمان محمدشاه در ایران کسی پیدا نمیشد و کمتر کسی بود که از لوئی سیزده و لوئی پانزده در روحیات و عقلیات بالاتر باشد

هیچ قانونی در دنیا غلط تر از این نیست که همین که یك طفلی از مادرش متولد شد تاج ریاست و سیادت یك ملتی بر فرق او نصب شود بدون اینکه با سایر افراد مملکت فرق داشته باشد... »



مدرس از همه اینها که برگشت ، یاس حاصل کرد . از محیط هم ردیفان خود را مستعد تر از همه جا برای تلقین های مرانه خود دید ، زیرا منطق دیانت منطق قلبی است . و او بهتر از هر کس این منطق آشنا است . فقط باید به علماء فهمانید که این سوغات تازه ای که می خواهند برای ایران بیاورند و اسمش را جمهوری گذاشته اند . مترادف بالشویزم است ، و ایجادش مستلزم انقلاب و ظهور مفاسد و خونریزی است . همانطوریکه در شانزده سال پیش برای قبولاندن مشروطه میگفتند « مشروطه یعنی کتاب بزرگی به این پهنی » همینطور هم حالا باید گفت

« جمهوری یعنی خونریزی ، یعنی برداشتن دیانت . یعنی مفاصد . یعنی شکست پیشوایان دین ...

از تهران محرمانه مراسلات مکرری از طرف مخالفین جمهوری دراین زمینه به قم فرستاده شد وروحیه علمای آنجا را تا اندازه ای دوچار تردید و سوء ظن نمود .

با اینکه این عملیات بطورغیرعلنی صورت میگرفت ولی معذلك سردار سپه از جزئیات اقدامات مدرسی ها آگاه بود ، و مفتشین مخفی او از قبیل عقیلی پور . که خود را از مریده آقا محسوب کرده و باطنا جاسوس دستگاه بود ، گزارش تمام اعمال مخالفین را به شهربانی میرسانیدند .

هر جا مدرس میرفت مخصوص در منزل علماء ، یکی دو تا سایه بدنبالش حرکت میکرد ، و از پشت درخت یاستون گوش ایستاده و گفته های او را به اطلاع سردارسپه میرسانند .

مثلا شبهای چهارشنبه که طبق عادت همیشگی ، مدرس شب را در خانه امام جمعه میگذرانید ، غالبا در لای شمعدان های پر پشت بیرونی کسی در حجره خوابیده و مترصد ضبط گفته های بی پروای مدرس بود .
خود امام جمعه نقل میکرد که یکمرتبه در موقع رفتن باندرون با شخصی مصادف شد که دامن او را گرفته از راه عقاید دینی (!) تعیین و تکلیف خواسته بود .

« ... حضرت آقا تکلیف بنده چیست ، گر این حرفهائیرا که مدرس در حضور این جماعت میزد من طبق وظیفه ام گذارش بدهم برای ایشان خیلی بدخواهدشد ، و اگر گذارش ندهم چه کنم ... ؟ »
ـ تو کیستی ؟ و اینجا چه میکنی ؟

ـ من مفتش تامیناتم و لای شمشاد ها مخفی شده بودم ...

خلاصه، جدیت و فعالیت دستگاه عظیم عمال سردار سپه، با تمام وسائلی که دردست داشتند صدای رشید مدرس و مدرسیان را که منحصر به عده خیلی قلیلی بودند، بزودی تحت‌الشعاع قرار داد. و بوق و کرنائی که بنام تمام‌اهالی مملکت از هرگوشه‌ی بلند بود نمیگذاشت اعتراض این اقلیت کوچك بگوش کسی برسد.

باین ترتیب مدرس‌چندی دربن بست ناراحتی گیرکرد. وجمهوری خواهان واقعی و مصنوعی طوری دوز و کلك را جور کرده بودندکه مورد مشروع وموجهی برای مخالفت بدست نمیدادند

مدرس چه بکند، آیا میتواند از یك پادشاهیکه به بیعلاقه گی و عیاشی معروف و متصف است دفاع کند آیا احمد شاهیکه پول دست رنج رحمت کشان ایران را فقط برای این میگیرد که صرف مه روبان فرنگی کرده و درنیس یا پاریس به لهو و لعب بگذراند قابل دفاع میباشد؟ عکسیکه از احمد شاه در روزنامه‌ها چاپ کردند و با نهایت مهارت، از روی فن‌هوچی گری، او را درآن‌گیر ودار تعصب، با شاپو ولباس کفار جلوه دادند. چنین‌قیافه بیچاره احمد شاه را کنفت و کثیف و منفور کرده بود که حتی مدرس هم نمیتوانست باسانی او را تطهیر نماید.

در آنروزها شاپو بسر گذاشتن شاه ایران و مستوجب تکفیر شدن او ورد زبانها شده بود بعناوین مختلف هر روز در مصاحبه تکرار میکردند که آیا ماهی چهل هزار تومان از دست رنج ملت رحمت کش فقط برای این بشارت داده میشود که سر شاه مملکت و مقام سلطنت را در اروپا موهون و حقیقت کند ؟ کدام فلسفه علمی. کدام اصول

مشعومی ، کدام مبادی ظالمانه ای میگوید عرق پیشانی رعایای کرمان و بلوچستان و پشت خمیده برزگران آذربایجان و خراسان قیمت بوالهوسی یك جوان بی علاقه به مملکت و ملت بوده باشد ؟

« اصول جمهوری دنیا را روشن کرده و زنجیر اسارت ملی را پاره کرده و ما هنوز کمر خود را در زیر بار سلطنت مشئوم قاجاریه خم کرده‌ایم .

« امپراطوری عظیم الشان آلمان در پس پرده نیستی مخفی شد ، قصر با شکوه رومانوفها از هم فرو ریخت ، سلطنت هفتصد ساله اتریش در زیر لحد فراموشی مدفون گردید ، خلافت آل عثمان درزیر قدم جمهوریت جوان ترکیه پاره گردید . امواج خون از روی تاج و تخت های با عصمت [illegible] مشئوم [illegible] از صفحه گیتی روی انمحاء گذاشته . [illegible] نشانه اینست ... »

[illegible] منطقی حکم به میتواند از احمد شاه [illegible] است که فعلاً قدری ساکت به نشیند و تلفن های فردی و غیر علنی در اکتفا نماید ، تا وقتیکه مجلس تشکیل شود و عده نمایندگان دوره پنجم بحد اکثریت برسند ـ وقتی در مجلس رفت ، بیانات [illegible] دیگری خواهد داشت ـ از طرف دیگر مطلب مهمی که باید در نظر داشته باشد اینستکه اکثریت وکلای دوره پنجم انتخابشان فرمایشی است ، و احتمال قوی میرودکه اگر مدرس راحت به نشیند آنها بدستور موکل خود ، سردار سپه ، مدرس و رفقایش را از مجلس ردکنند .

سردار سپهی که در موقع نخست وزیریش تقریباً از تمام شهر

های ایران انتخاب شده و رتبه اول را هم حائز گردیده ، پیداست که فرماندهان لشکر هایش در صندوق اراء چه طلسم مؤثری انداخته اند تا باین نتیجه رسیده است ـ درینصورت بدیهی است که غالب برگزیدگان (!) ملت به شرط سر سپردگی به منجی ایران از صندوق در آمده اند و بس این سر سپرده ها با یك نشست و بر خاست میتوانند بآسانی خانه ملت را بروی مدرس و رفقایش ممنوع نمایند . . .

مدرس روی این حسابهای منطقی مدتی ساکت نشست و به آشوب و جنجال جمهوری خواهان نظاره کرد که چگونه بر یکدیگر پیشدستی میکردند : فرقه دموکرات مستقل ایران بیانیه بر الغاء سلطنت قاجاریه میداد ـ جامعه معارف در منزل ممتاز الملك کنفرانس درفلسفه جمهوریت بر پا میکرد عارف کنسرت جمهوری در گراند هتل تشکیل میداد ـ افراسیاب آزاد جشن جمهوریت اعلان میکرد و نمایش « شاه عریان » مینوشت ـ حتی زنها هم بیکار ننشسته و جمعیتی بنام « نسوان جمهوری خواه » تشکیل میدادند و از پشت چادر های ظلمانی خود عشقی به جمهوری میرساندند . . .

این احساسات جمهوری خواهان بطوری شعله کشیده بود که بایرانیان مقیم خارجه نیز سرایت کرده و از مسکو و لندن و پاریس و برلن و غیره هم تلگرافات متعدد بامضای چندین نفر میرسید .

در روزنامه ها عکس حضرت اشرف و ستایش هائیکه بقلم یکنفر انگلیسی نوشته شده بود یك ایرانی ترجمه کرده بود چنان غرق شادی و احساسات ایران پرستی کرد که عین مقاله را تحت عنوان « موسولینی مسلمان یا صدر اعظم جدید ایران » ترجمه کرده به جرائد

ایران فرستاد.

البته نوشته شدن آن مقاله بقلم یکنفر انگلیسی تصادفی است! و ترجمه کردن آن هم تصادفی است! و فرستادن آن در آن گیر و دار به ایران هم کاملا [illegible] حسب اتفاق است!! - و مخصوصاً پس از حوادث [illegible] تصادفی [illegible] آن کاملا تأیید میشود « ... بعد از [illegible] علاقه مندی دولت انگلستان نسبت باین مملکت [illegible] (!) - و طبعاً پس از اینکه ما از [illegible] بطور عموم [illegible]

[illegible] رابطه‌های عظیمه‌ای که [illegible] تصور میکردند که [illegible] دولت انگلیس ... [illegible]

[illegible] نگاه میکرد و انتظار باز شدن [illegible] مجلس دوره پنجم افتتاح شد.



جلد دوم

جزوه ۳۳

بازیگران عصر طلائی

بقلم: ا- خواجه‌نوری

ناشر

بنگاه مطبوعاتی پروین

تک شماره ۳ ر

سالیانه ۱۲۵ ر

مدرس

برهم زننده جمهوریت

پشه چو پر شد بزند پیل را
با همه تندی و سلاوت که اوست
مورچگان را چو بود اتفاق
شیر ژیان را بدرانند پوست

در اواخر اسفند ۱۳۰۲ کار جمهوریخواهان در تهران هم از حرف بفعل آمد ، و دستجا تعظیمی در شهر راه افتاد . قضیه آنقدر شورشد که حتی ادارات دولتی هم دکانهای بیمصرف و مضر خود را تخته کرده و اعضای خود را با علم و بیرق به شکار جمهوری در خیابان ها فرستادند .

این دستجات سرودخوانان وزنده باد گویان همه جا در شهر گشتند، تا بالاخره محبوب خود «جمهوری» را در منزل شخص رئیس الوزراء که البته با کمال بیطرفی (!) به قضایا نظاره میکرد ، یافتند .

خود ارباب با یارانش در قصر خود ایستاده بود و به قصاید و خطابه های عشاق جمهوری گوش میداد . همه با بی تابی جمهوری می خواستند و رئیس دولت را که از این قضایا هیچ خبر نداشت (!) سخت در محظور گذاشته بودند...!

انصافا باید تصدیق کرد که تا اینجا بدبازی نکرده بودند . از یك طرف رئیس دولت و نامزد مسلم جمهوری ایران خود را ماهرانه کنار کشیده وحتی وقتی هم که در اینخصوص رسما با او مصاحبه مینمایندبا

متانت و خونسردی مثل فیلسوف بیغرض و بیطمعی در جواب میگوید.

« ... رژیم حکومت هیچ مملکتی در ارتقاء و انحطاط آن دخیل نیست و ترقی و تنزل هر مملکتی مربوط به یك رشته قضایائی است که ابدا مسئله طرز حکومت در آن مدخلیتی ندارد. از نقطه نظر مطالعه تاریخ و احوال امم نمیتوانیم معتقد شویم که مسئله جمهوریت اسباب انحطاط یا علت ارتقاء ملت محسوب میشود، زیرا می بینیم یك جمهوریتی در امریکای شمالی سرمشق مدنیت و ارتقاء است و در امریکای جنوبی با همان رژیم مملکت دوچار انحطاط است. وهم چنین نمیتوان اصول سلطنت را علت تامه انحطاط یا ارتقاء گفت. زیرا دولت انگلیس مثلا با اصول سلطنت اداره میشود و معذلك از جمهوریت فرانسه هیچگونه تأخری ندارد، در صورتیکه دوره اعتلاء و ترقی روم در ایام جمهوریت آنها بوده و در ایام امپراطوری بطرف انحطاط و تنزل رفت. پس بنا براین مقدمات علل ترقی و تنزل چیزهای دیگری است و باید جستجو کرد و آنها راپیدا کرد. من ابدا هوس ریاست و آرزوی سیادت ندارم و اگر مقتضیات و پیش رفت آن مقصد مقدسی که مجامع و سود مرا احاطه کرده است مر الزام نمیکرد به تصدی مقام ریاست وزرائی هم اقبال نمیکردم.... »

و از طرف دیگر خودش در باطن فرماندهی کل جمعیت جمهوری خواهان را بعهده گرفته و با اصول و نظم نظامی تاکتیك خود را پیش می برد.

دیگر از چه باید ترسید موفقیت حتمی است: تمام ایران یکدل و یکجهت، طبق تلگرافات مکرر، درجمهوریخواهی یکصدا شده‌اند. اکثریت مجلس هم از خودمان است. روزنامه‌ها هم که تکلیفشان معلوم شده. دربار

هم که آبرو و قدرتی ندارد. همسایه ها هم که بعضی موافقند و بعضی گیج و مبهوت...

دراینصورت صد درصد باید مطمئن بود که جمهوری ماسیده‌است. و چیزی که در مقابل این طوفان بحساب نمی آید، البته مخالفت یك‌سید مدرس است با چند نفر دیگر نظیر آشتیانی و ملك‌الشعراء و غیره هر قدر هم چهار پنج نفر مرد تنها و بدون وسیله قوی باشند، در برابر یك دولت مجهزی مثل ما چه خواهند کرد...

این استدلال غرور آمیز کاملا صحیح و موافق حساب زندگی بود، ولی مثل تمام استدلال های غرور آمیز صحیح، بر سر معتقدینش همان بلائی را آورد که همیشه غرور تا کنون آورده است.

برهم خوردن و خراب‌شدن کاخ عظیم جمهوریت ایران درظرف دوسه روزه یکی از قابل توجه‌ترین نکات‌سیاسی ایران است، و ازلحاظ روان شناسی اجتماعی برای‌کسیکه بخواهد دقت کند این خودش‌به‌تنهائی یك کتاب و یکدوره پند و درس عبرت است.

انشاءاله وقتی به طراحی خود (سربازیگر عصر طلائی) رسیدیم‌با تفصیل و حوصله پیچ ومهره های این ماشین عظیم و بغرنج را، که‌بافوتی ازمیان رفت، درمقابلتان‌باز کرده و باهم به‌اعماق آن‌رسیدگی‌خواهیم کرد.

خلاصه مدرس ساکت و بدون تظاهر نشست تا مجلس باز شد. ابتدا فرقه دموکرات مستقل، که تازه نام خود را (تجدد) گذاشته بود، و دربین‌وکلای‌حاضر اکثریت‌سرسپرده ها را، بهمان طوری که‌میدانید، در دست داشت، خواست با شتاب در همان جلسات اول قضیه را تمام کند.

مدرس دید که اگر مخالفین با این عجله اقدام کنند، این وکلای نورسیده که هنوز فرصت تلقینات او را نکرده‌اند، قطعا یکدل و یکجهت بدستور ارباب رفتار نموده و عمل را ختم خواهند کرد.

پس باید هرطوری هست فرصتی بدست آورد و کار را تعویق انداخت. بهترین و آسان ترین راه اینست که بگذارد اکثریت نصف بعلاوه حاصل شود، تا مجلس بتواند صحیحاً امری را مطرح نماید.

وقتی مدرس باین خیال افتاد که مجلس دو نفر بیشتر کسر نداشت، و اتفاقاً اعتبار نامه موتمن الملك مطرح شد. مدرس جداً مخالفت کرد. اعتبار نامه دیگری مطرح شد باز مدرس مخالفت کرد...

و اگر اعتبار نامه امام جعفر صادق هم مطرح میشد، او مخالفت می کرد که جلسه به نتیجه‌ای نرسد و همینطور هم شد...

حزب تجدد و رفقایشان از خشم می‌جوشیدند، بخود می پیچیدند، و در مقابل آن سید یکدنده رشید، و اشکال غیر قابل احتراز قانونی، که او ایجاد کرده بود، هیچ چاره‌ای جز تسلیم نداشتند.

ناچار جلسه دیگری تعیین شد، و جمهوریخواهان در آن جلسه بزرگترین اشتباهات سیاسی را مرتکب شدند، و آن عبارت از دو چیز بود.

یکی اینکه بی‌جهت و بدون هیچ لزومی، فقط از روی احساسات و ظرفیت، با اعتبارنامه آشتیانی مخالفت کردند و باینوسیله حربه‌جدیدی بدست مدرس دادند.

این مخالفت چه لزومی داشت؟ بین یك دسته چهار پنج نفری یك نفر کمتر باشد یا بیشتر چه تاثیری در مقابل یك جمعیت پنجاه شصت

نفری دارد؟.

اگر جمهوریخواهان مست غرور نشده و شتاب زدگی و خود پسندی و بغض‌های خصوصی گریبانشان را نگرفته بود، میتوانستندبا کمال پختگی ومتانت ، بدون جنجال‌وآشوب ، اعتبارنامه آشتیانی را هم‌بگذرانند و مجلس را حائز اکثریت نمایند، و بگذارند مدرس هم هر چه دلش میخواهد بگوید .

پس از آن موضوع جمهوری رامطرح کنند ، و پس از مذاکرات رای بگیرند .البته با ساخت‌و باختی که قبلا با هم‌کرده بودند ، تمام‌وکلای فرمایشی ، وعده‌ای دیگر از جمهوریخواهان حقیقی و صمیمی ، رای‌به‌عزل قاجاریه میدادند و قضیه تمام میشد .

ولی سردارسپه که در سیاست تازه‌کار بود هنوز نمیدانست که‌در مبارزه های سیاسی‌هم ، عینا مثل مبارزه‌های قشونی بایدرفتار کرده و پست ها را بهمان تناسب بین متخصصین تقسیم نمود . البته اگر مامورین بمب افکن را ، که برای شکستن خطوط عقب دشمن و ایجاد وحشت بکار رفته اند ، بفرماندهی پیاده نظام وتانک بگمارند،ناچار نتیجه‌خوبی نخواهدداد .

مثلا اگر کسانی نظیر تدین در خارج مجلس بتوانند جمهوریت را ، مثل بمب در میان مردم انداخته و با انفجار آن عده ای را گیج و عده ای را مرعوب‌و بقیه‌را بی اراده‌و وحشت‌زده بدنبال خود بکشانند این دلیل نمیشود که همان اشخاص در مجلس هم بتوانند خوب و متین و خونسرد نقشه حمله را اجرا کرده و مثل تانك با متانت و آهستگی و استقامت سنگر دشمن را در زیر فشار خود خورد نمایند ...

رضاخان مراعات این نکته را هنوز بلد نبود و همان اشخاص را اشتباها در تمام جبهه های مختلف بکار میبرد. و مخالفت با اعتبار نامه آشتیانی یکی از نتایج همان اشتباه و نابلدی بمب افکنان بیخبر از تانك بود.

خلاصه پس از خطای مخالفت فراکسیون بر جمعیت تجدد با اعتبار نامه آشتیانی، مدرس رفت پشت تریبون. همه ساکت شدند. همه حس میکردند که یك ورق مهم تاریخ و سرنوشت ایران در آن لحظات درکار نوشته شدن است. دوست و دشمن گوشهارا تیز کردند.

مدرس بامهارت خاصی، که در موثر ساختن مطالب خود داشت زمینه راطوری برداشت و صغری و کبری راقسمی چید که نتیجه خطرناکش از همان اول بخوبی در نظر فراکسیون تجدد معلوم گردید.

غالب وکلای فرمایشی یك چشمشان بدهان رشید و کله متحرك مدرس بود، و یك چشمشان به خطوط چهره لیدر فراکسیون تجدد.

کلمات مثل مواد سوزانیکه از منبع پر غلیان آتش فشانی بیرون جهد، گاهی تك‌تك و گاهی دسته دسته، از لبهای کلفت شرو شور دار مدرس بیرون میریخت، و اعتقاد سرد و شل شنوندگان را مثل برف پوکی متدرجا آب مینمود....

جمهوری‌سازان دیدنددیگر جای تامل نیست. اگر این سید هرچه در دل داردبگوید، و بعد در روزنامه هامنعکس شود، دیگر هیچ طلسمی قادر به بر گردانیدن رمه دررفته و تار و مار شده جمهوری نخواهد گردید البته میشود جواب او را همین جاداد و تمام گفته های او را قویا رد کرد و حتی‌او را مغرض وخائن بمملکت‌هم خواند. ولی دم خروس بقدری

پیداست و مدرس بطوری ماهرانه آنرا بچشم همه خواهد کشید ، که دیگر مجالی برای تاثیر استدلال آنها باقی نخواهد گذاشت .

پس یك چاره بیشتر نیست و آن اینست که دهان مدرس بسته شود نتواند دنبال نطق خود را که در واقع حکم قتل جمهوری است ، بگیرد .

لیدر حزب تجدد باین قصد از جا برخاست و یقین داشت پیروانش از او پیروی خواهندکرد ، اما نکردند . آنها همه مقهور استدلال قوی و جذابیت بیان سید شده و بیحرکت در جای خود چسبیده بودند .

« فراکسیون تجدد نشسته اید و باین مهملات گوش میدهید . .؟ »

تشدد و تغیری که در این عبارت امرانه لیدر تجدد بود رفقارا از بهت خارج کرد ، و یکنفر که بلند شد . دیگران رمه وار بدنبالش ار مجلس خارج شدند و جلسه از اکثریت و رسمیت افتاد.

مدرس بجای اینکه متغیر شود از تاثیر عمیق گفته های خود بسیار خوشنود شد ، و برای اینکه نگذارد اثر موقتی بیان نیمه کاره اش بکلی محو شود . دنباله گفتار خود را همانطور در اطاق تنفس ادامه داد . و مخصوصا با عبارات « خون شهداء » و « فدائیان راه آزادی » و « مجاهدینی که با خون خود آجرهای مجلس را آبیاری کرده اند . . . » و امثال آن ، مطالب خود را در اعماق قلب شنوندگان تثبیت مینمود .

این ناطق روان شناس ماهر میدانست که در این قبیل موارد هیجان آمیز ، ابدا استدلال بدرد نمیخورد ، و باید هرچه بیشتر کلماتی گفت که مستقیما بقلب و احساسات و منابع هیجانات شنوندگان بنشیند ، نه بعقل آنها .

همینطور هم شدو این عبارتهای ماهرانه مرتبا مثل کبریت در مخزن

باروت احساسات حاضرین میافتاد. ولی همانطور که موافقین خود را مشتعل میکرد، همانطور هم مخالفین یعنی جمهوریخواهان دواتشه را نیز منفجر مینمود.

یکی ازاین کبریت ها بچلیك باروت دکتر احیاءالسلطنه اصابت کرده و قلب احساساتی و افراطی او را یکمرتبه منفجر نمود.

آن طبیب آهسته گو و آهسته رو « دبیر اعظم منش » ، چنان از جا در رفت که مجنون وار کشیده سختی بمدرس زد و عمامه سید را از کله لخت خربوزه ای شکلش پراند.

رعد و برق صاعقه شد! و سید محی‌الدین وکیل شیراز هم سیلی سخت تری بصورت دکتر بهرامی نواخت و مجلس کربلا شد!!!

این دوسیلی مثل توپ در تمام محافل تهران یکمرتبه ترکید، و احساسات مدتها فشرده شده را یکباره منفجر نمود بازار و مساجد و مردم همه بجنب جوش افتادند حتی محصلین دارالفنون نیز بر علیه این رویه تظاهراتی کردند بطوریکه عده ای از آنهارا که همانروزعصر در خیابانها هیاهوئی راه انداخته بودند شهربانی بناچار گرفته و زندانی نمود.

یك غرش ممتد و متوالی، شبیه صدای امواج خروشان دریای متلاطم. از دوربگوش میرسید و در فضای تهران اثرات‌حتمی یك طوفان شدیدی کم کم پیدا میشد.

دولتی ها خطر را حس میردند و با دست پاچگی میخواستند در صدد چاره برایند، ولی‌چون هنوز جز آثار غیر مرئی و آن طوفان سهمگین چیز دیگر ظاهر نبود نمیدانستند از کجاشروع کنند.

رئیس‌شهربانی بالاخره سیاستی بخاطرش رسید و پیش خود گفت

چون این حادثه ناگوار سیاسی نسبت بیك مجتهدی واقع شده ، طبیعتا امواج غضب ملت جنبه مذهبی بخود خواهد گرفت و هر اقدام دسته جمعی دراینمورد صورت جنبش دینی را پیدا خواهد کرد. و چون مرکز هر جنبش دینی‌در ایران مسجد است ، پس باید اول محل ستاد ارتش ملت را که مسجد باشد از دست مردم گرفت تا نتوانند اجتماعات خطرناکی تشکیل دهند . . .

باینخیال دستور داد درتمام مساجد بزرك حوالی بازاررا بستند و پاسبان و نظامی در جلوی آنها گذاشتند .

این عمل در موقع عادی بد فکری‌نبود، ولی‌در آن‌مورد بخصوص که جمهوری ، را مخالفتی، خلاف دین معرفی میکردند ، و حتی شهرت میدادند که « جمهوری یعنی اینکه زنان و خواهران شما لخت بیرون بیایند ! » در یك چنین موقع باریکی‌بستن در مساجدیکی‌از بزرگترین خبط ها بود ، زیرا مومنین و متعصبینی که در خانه خدا را ، بامر شهربانی ، بروی خود بسته دیدند ونتوانستند بعادت هر روز در آن‌نماز بگذارند آتش خشمشان چندین برابر شد ، و تمام این مضیقه هارا پیش قراول جمهوری پنداشتند . همه صمیمانه گفته های مخالفتی جمهوری را باور کردند،و در قلب خود گفتند : هنوزجمهوری نیامده ، طرفدارانش مجتهد مارا سیلی میزنند ، و در مسجد را بروی ما می بندند ، و مارا ازورود بخانهٔ خدا ، که هرگز بروی‌هیچکس‌بسته نبود ، منع مینمایند . . . پس‌وای بوقتی که این‌جمهوری مشئوم واقعا بیاید . . . لابدآنوقت هرچه مسلمان است تکه‌تکه خواهند کرد ! ! ! »

بازاریان که از رسیدن بخانه خدا مایوس شدند سراسیمه بخانه

پیشوایان دین شتافتند ، و بین آنها خالصی زاده را که بواسطه روانی بیان و بخصوص لهجه عربیش سوکسه زیادی پیدا کرده بود . پیش انداخته و به مجلس رو آوردند .

خشونت تدین با نمایندگان آنها . که برای مذاکره باطاق موتمن الملك خواست میانه را بگیرد نشد، و نزاع و مشاجره سختی بین لیدر جمهوریخواه و برگزیدگان بازار در گرفت .

بازاریان که عزت نفس و خود پسندیشان زخمی شد . (و زخم خود پسندی خطرناك‌ترین زخم هاست) هرچه بهت و غیرت داشتند همه را بعلم دین خواهی آویزان کرده و در روز تا ریخی دوم حمل بجانب مجلس روانه شدند .

عده بقدری‌زیاد بود که پاسبان و نظامی‌از عهدهٔ جلوگیری بر نمیامد و بالاخره نتوانستند آن سیل طوفان انگیز را از ورود بمیدان نگارستان مانع شوند .

همهمه متوالی عجیبی از این امواج خروشان بلند بودوخوب به خاطر دارم که‌صدای این‌جمعیت عظیم‌از دور عینا شبیه غرش ممتد موج دریا بود (در آن روز اتفاقا من در منزل نظم‌الدوله ، اخوی بودم ، و هرچه کردم از کوچه نظم‌الدوله خود را بدرجلوی مسجد سپه‌سالار برسانم نشد ، ناچار بهمانجا مراجعت کردم و از آنجا صدای وحشت‌ناك آن طوفان جاندار را می‌شنیدم

فریاد « مرده باد جمهوری » و « زنده باد مدرس » و امثال آن بلند بود . خود مدرس هم در داخل مجلس مست آهنك دلکش « زنده باد مدرس » شده و شاد و خرم از این فتح شایان با رفقای اقلیت گفت

و شنید میکرد و این جنبش بی سابقه « جمهوری نخواهی » را برخ اکثریت میکشید ...

در آن اثناء یکمرتبه فریاد « مرده باد مدرس و زنده باد جمهوری » همه بخصوص مدرس را متوجه کرد ! ـ این دیگر جزو پرگرام نبود...

مدرس و ملك‌الشعرا و رفقا سرشان را بیرون آوردند تا به بینند این آهنك نام‌ـوزون ازکجا و در این ارکسترسی چهل هزار نفری پیدا شده.

معلوم شد دولتیان عده ای را مجهزکرده و برای این آهنك بمجلس فرستاده.

مدرس فریاد زد «مرده باد جمهوری .. زنده باد خودم »

این « زنده باد خودم » تاریخی بیسابقه‌که تاکنون از دهان هیچ سیاستمدار وهیچ‌مجتهدی بیرون نیامده، بتنهائی بقدر یك‌کتاب بیوگرافی کنه روحیه مدرس را شرح میدهد ...

خلاصه آندو دسته مشغول عربده شدند و هریك سعی میکردند فریاد خود را بلندتر از دسته مخالف نمایند.

ملك‌الشعرا که در آنجا حاضر و از نزدیك شاهد قضایا بود بصیر ترین و مهمترین‌کسی است‌که میتواند شرح واقعه را بیان‌کند :

« ... در این حین یکبار دیده شدکه جمعی مختصر با علم و چوب از در مجلس وارد شدند و « فریاد زنده‌باد جمهوری» برآوردند.

« و نیز معلوم شد دولت امرکرده است دو فوج نظامی پیاده بمجلس بیاید و آنها هم آمده اند بیرون مجلس مترصد اجرای او امر ایشانند و خود شانهم باتفاق چند نفر از سیاسیون وصاحبمنصبان بسوی مجلس

و عده قلیل جمهوری خواه‌که صد نفر هم نبودند باعتماد رئیس دولت از لقانطه بیرون دویده بدان طرز که‌اشاره شد پیشاپیش سردار سپه خود را بمجلس انداختند و فریاد زنده باد جمهوری بلندکردند - ولی از مردم کتك خورده و متواری گردیدند .

« ده دقیقه طول نکشید که سردار سپه با آن عده همراهان وارد گردید و تا محاذات حوضخانه آمد ، اما بزحمت ازمیان مردم عبور میکرد. تا رسید به بحبوحه جمعیتی که به سخنرانی ناطق گوش میدادند و پشتشان بدرب مجلس ورویشان به سخنگو بود . رئیس‌دولت‌را نمی‌دیدند- واز پیش پای ایشان بر نخاستند و راه ندادند ، سردارسپه اینجا با شلاق که دردست داشت اشاره کرده چندتن‌صاحبمنصب که بهمراه مشارالیه بودند با شمشیر کشیده بمردمی که نشسته بودند حمله بردندوجمعی‌سرباز نیز باته‌تفنك‌وسر نیزه بزدن‌مردم ازسه‌طرف مشغول شدند وجماعت‌را لوله‌کرده رویهم‌ریختند .

« بزن بزن شروع شد مردم را باطراف پراکنده‌از نرده چوبی که بین باغ و حیاط کتابخانه بود بآنطرف ریخت ، قسمتی از نرده خراب شد و جرزهایش که ازآجر بود بروی مردم افتاد- در باغ و حیاط کتاب خانه و باغ بزرك همه جا بزن بزن بود . . .

« مردم که مهیای دفاع نبودند ، متحیر شدند ، غلغله بر خواست و دشنام برئیس دولت و هتاکی بوکلاء ازحنجره ها شنیده شد!

« سپس با سنك و چوب و آجر پاره و بوته های گل کلم و غیره که می پراندند . بپای دفاع راگذاشتند - و بسردار سپه نیز حمله‌کردند و چندین فقره بسوی او پاره خشت و آجر و بوته کلم پرانده شد !

« کمسیون مزبور بمحض غلغله ، جمهوری خواهان و زود

خورد اولیه نویسنده را بیرون فرستادکه از وضعیات مستحضر شوم ـ بمحض ورود پشت پنجره اوضاع بیرون و ورود رئیس دولت پشتم‌را به بلرزه آورد و شاهد قضایای بالا خود من بوده ام و از کسی نشنیده ام

« دیدم سردار سپه پیش خرند لب گلکاریها که از آنجا سر پله طبقه صحن مجلس و حاشیه گل کاری را با طبقه باغچه ها و درختها و حوض و قسمت سبزیکاری مربوط میسازد ایستاده و شنل آبی بدوش دارد ، شیخی معمم که گویا حاجی شیخ مهدی سلطان بود جلو آمد و چیزی بسردار سپه گفت و توهینی هم کرد و یکی از همراهان سردار سیلی بشیخ زد و او را بپاسبان سپرد که ببرند و حبس کنند و در مقابل چیز پراندن مردم سردار سپه از خود دفاع میکرد و خم میشد ـ مردم گاهی جلو میآمدند و بوکلاء دشنام میدادند و یا حسین میکشیدند و گاهی از جلو محله سربازان عقب نشسته بطبقه سبزیکاری پائین میگریختند،

« من اوضاع را وخیم دیدم شایسته ندیدم رئیس دولت با مردم دست به یقه شود.

« بعجله از عمارت پائین‌دویده پهلوی ایشان رفتم و گفتم بفرمائید بالا و رئیس دولت را بطرف سرسرا رهنمائی کردم . درین وقت مرحوم دولت آبادی هم از پله ها پائین میآمد که ما با سردار سپه از پلکان بالا میرفتیم. سردار سپه متوحش بود دنبال رئیس مجلس میگشت عاقبت از سر سرا وارد دهلیز غربی سر سرا شده داخل اطاق غربی گردید که بعمارت رئیس‌که در حیاط دیگر بود برود .

« آقای موتمن‌الملک‌هم پس از دیدن واقعه برخاسته بسوی‌سرسرا و مجلس میامد . در وسط اطاق غربی اندو بهم رسیدند ، هیچکس

جزمن و آندو آنجا نبود . زیرا من رئیس دولت را ترك نگفته بودم در وسط اطاق رئیس مجلس به رئیس‌الوزراء رسیده بدون اینکه چیزی بگوید مثل اینکه از فرط حالت عصبی او را ندیده باشد از او دور شد و بمن که پس از او داخل این اطاق شده بودم رسید.

« ناگاه رئیس‌الوزراء برگشت و گفت ، آقای رئیس من آمدم شما را ملاقات کنم « رئیس مجلس برگشته گفت . » چرا آمدی ! چرا مردم را زدی ، اینجا مجلس ملی است ! الان معلوم میشود . . . » و داخل سرسرا شد ، گفت سید محمود زنك بزن ! »

ولی خیراندیشان صلاح ندیدند و نخواستند جلسه مجلس تشکیل شود ، (و اگر هم میخواستند تشکیل نمیشد) و رئیس مجلس را متقاعد کردند که از تشکیل جلسه صرف نظر کند ، و بالاخره نصایح مشیرالدوله و میانجیگیری مستوفی در همان ساعت دوباره میانه رئیس ملت و دولت را به یك قسمی درز گرفت .

در تمام اینمدت مدرس ، که کار خود را کرده و به نتیجه رسیده بود ، عاقلانه خود را ساکت و آرام نگهداشت ، و حتی در نصیحت ها هم شرکت نمیکرد . حتی وقتی سردار سپه برای دفاع خود میگفت «..خود وکلا بمن تلقین کردند که اگر نیائی مردم ما را خواهند کشت ، من برای نجات وکلا آمدم . . . یك دسته اسکناس چه اهمیتی دارند . . » و غیره ، باز مدرس ساکت نشسته و دم نمیزد .

این متانت بجای سیاست مآبی و زبردستی او را میرساند . زیرا اگر بنا بعادت متلك گوئی و انتقاد پردازی همیشگیش ، کوچکترین اعتراضی در آن مجلس به سردارسپه کرده بود ، حتماً گناه آن کشتار و سر و دست

سرگذشت پرت سعید

یك داستان جنگی . حقیقی . شگفت انگیز

بقلم جناب آقای سیدضیاءالدین طباطبائی

بهاء سی ریال

دراندك مدتی نسخه های بیشماری ازاین کتاب بفروش رسیده است

از شماره ۳۳

بجزوه های باریگران عصر طلائی ٤ صفحه مطلب اضافه میگردد و بجای ۸ برگ در ۲۰ ورق منتشر میشود و بهای آن همان ۳ ریال است

چاپخانه فردوسی



جلد دوم
جزوه ۳٤

بازیگران عصر طلائی

بقلم: ا - خواجه‌نوری

ناشر
بنگاه مطبوعاتی پروین

تك شماره ۳ ری
سالیانه ۱۲۵ ری

شکستن عده زیادی از مردم بگردن او میافتاد، و حقاً باو مدلل مینمودند که اگر آن تحریکات راخودش موجب نشده و مردم را بمجلس نکشانیده بود، این وقایع ناگوار اتفاق نمیافتاد.

آنروز با بجا ماندن چهل پنجاه کشته و فرار چند صد زخمی، و با گم شدن و پاره شدن چندین هزار کفش و کلاه خاتمه پیدا کرد، و این قضیه ترك و شکاف التیام ناپذیری به کاخ جمهوریت نیمه ساخته و سست پایه ماوارد ساخت.

معذلك جمهوریخواهان که مدتها با بیفکر عادت کرده و فضای تمام ایران را از همهمه جمهوری پر کرده بودند، هنوز با کثریت خود در مجلس اتکاء داشتند، و باور نمیکردند که مخالفت یك مدرس وحمال و چند هزار یقه چرکین بتواند آنهمه تشکیلات مرتب و منظم (بقول مدرس) **جمهوری پزی** رایکباره از هم متلاشی کند. باینجهت به عملیات خود ادامه داده و حتی دو نیرنك جدید نیز بخاطر شان رسید: یکی این بود که خود رضا خان را در مرکز قدرت دینی بفرستند تا حضورا ملکه بتواند سوء تفاهم بی‌منطقی را که ازتغییرات هوچی مابانه لغت جمهوری دراذهان ایجاد کرده بودند از میان بردارد.

دیگری این بود که با یك لایحه قانونی تشریفات تغییر رژیم را درمجلس بعمل آورند، و کار را بایك شست و برخواست یکسره کنند..

برای منظور اولی سردارسپه شخصا بقم رفت و با محلهای آنجا، و عده دیگریکه هنوز به عتبات بر نگشته بودند، ملاقات مفصل نمود، و بنا بدستور « سیمرغ » نهایت خضوع و خشوع را بروز داد.

ولی چون محلها هم خودشان از نصایح « سیمرغ » بی بهره نبودند،

این عملیات قوتی به پیشرفت جمهوری نداد، بعکس موجب شد که پیشوایان دین تلگرافا به چهار گوشه ایران خبر فرستادند که سردارسپه از تعقیب قضیه جمهوری صرف نظر کرده وحتی از آن جلوگیری نیز بعمل خواهد آورد.

راجع بمنظور دومی یعنی تقدیم لایحه قانونی، قرار براین شد که عده‌ای از خودوکلای ملت، منجمله سوسیالیست ها و تجددیها، لایحه‌ای در دوماده تهیه کرده بامضاء موافقین رسانیده و تقدیم مجلس کنند.

دراین مورد معروف است که مدرس متلك بسیار خوشمزه‌ای برای سلیمان میرزا پیغام داده و گفته است به شاهزاده بگوئید اینقدر سنگ جمهوری رابسینه نزند: در صورت جمهوری شدن ایران منتهای فایده سلیمان میرزا اینست که هم میرزا را ازتهش برداشته بسرش میگذارند و تازه بجای «سلیمان میرزا» میشود «میرزا سلیمان».

خلاصه آن دو ماده از اینقرار بود: ۱ ـ ملت ایران تبدیل رژیم مشروطیت را به جمهوری بوسیله مجلس شورای ملی اعلام میدارد. ۲ـ ملت بوکلای دوره پنجم اختیار میدهد که در مواد قانون اساسی موافق مصالح مملکت و رژیم جدید تجدید نظر نماید.

این پیشنهاد به کمیسیون مخصوص رسیدگی به تلگرافات جمهوری خواهان رفت و در آنجا یك ماده ازخم رنك کنی دیگر هم بران افزودند که شاید قابل هضم شود، ولی معذلك نشد...

جمهوری بخشان ما هم، که هنوز از مشروطه ای که بما داده بودند راضی نبودند و جز تبدیل استبداد فردی به استبداد جمعی حاصل دیگری ندیده بودند، لابد پیش خود گفتند «ما چرا کاسه از آش گرمتر و دایه مهربانتر از مادر باشیم؟»

این شد که در نیمه اول حمل ۱۳۰۳ رئیس الوزرا ، بیانیه‌ای منتشر کرد و در آن به مردم توصیه نمود « . . . که عنوان جمهوری را موقوف و درعوض تملم سعی خود را مصروف سازند که موانع اصلاحات و ترقیات مملکت را از پیش بردارند در منظور مقدس تحکیم اساس دیانت و استقلال مملکت و حکومت ملی با من معاضدت و مساعدت نمایند . اینست که به تمام وطن خواهان وعاشقان آن مظور مقدس نصیحت میکنم که از تقاضای جمهوریت صرف نظر کرده و برای نیل بمقصد عالی که در آن متفق هستیم با من توحید مساعی نمائید » . . .

البته بعضی از مقصرین واقعی جمهوری که گول احساسات خود را خورده و از نیم کاسه زیر کاسه اطلاع زیادی نداشتند ما باین بیانیه اعتراض کردند و نوشتند که « مردم بدستور ایشان جمهوری نخواسته اند تا بتوصیه ایشان صرف نظر کنند ، این احساس مقدس از مفکره پاك عاصر آزادی خواه و برجسته ترین طبقات ملی بیرون آمده و این هیجان عصبانی که ایران را تکان داده و تمام طبقات حساس در آن شرکت نموده است باشتباهکاری بعضی مفسدین در خاطره حجج اسلام و توصیه آقای رئیس الوزراء از بین نخواهد رفت . . . »

ولی اینها همه جز قافیه شعر چیز دیگری نبود ، و آنچه مسلم بنظر میاید اینستکه تحریکات جمهوری خواهی با تصویب و نقشه « ازما بهتران » وانگشت سردارسپه صورت میگرفت و همچنین برهم خوردن آنهم باتصویب و نقشه « از ما بهتران » دیگر انگشت مدرس عملی شد . . !

مدرس و مظفریت

بدون تردید مظفریتی که در بر هم زدن جمهوری نصیب مدرس شد، یکی از بزرگترین فتوحات یك مرد سیاسی دوره مشروطیت ما بشمار میرود، ولی متاسفانه این درمانده رشیدقوای متلاطم ملت هم، مثل غالب سرداران نامی تاریخی، هدف اصلیش فقط همان غلبه بود، نه نتایج آن.

او هم مثل عده زیادی از شکارچیان، همینکه پس از چندین ساعت تکاپو، تیرش بهدف میخورد و شکاری را که از پا در میاورد کاملا راضی و خوشبخت بود، و دیگر چندان درصدد استفاده از نتیجه شکارش بر نمیامد و آنرا همینطور میانداخت تا دیگران بردارند...

همین صفت باعث بود که عده ای از مطلعین در حیاتش او را از حیث مسلك سیاسی خیلی راسخ و ثابت و مستقیم نمیدانستند.

مثلا وقتی اشخاصی نظیر جهانگیر بنام سابقه مهاجرت و هم سفر بودن در راه آزادیخواهی با تعجب از او می پرسید «... آقا شما که انقدر از قوام السلطنه بدتان میامد و بد میگفتید، پس چطور شد که امروز تا این درجه از او حمایت میکنید...؟» - در جواب بدون پرده پوشی میگفت. اونروز لازیمش نداشتیم، امروز لازیمش داریم سیاست کو این چیزارو برنی میدارد...؟»

در قضیه جمهوری هم، همینکه مدرس بر حریف قوی و زبر دست خود قایق آمد و حتی اموزگاران حریف را نیز برای مرتبه دوم مات گذاشت، واقع مظفریت طلبیش اقناع شد، و دیگر در صدد هیچگونه

استفاده از نتیجه این موفقیت بزرك خود بر نیامد ـ در واقع شیری را که شکار کرده بود ، نیمه جان در میدان انداخت و دستی بریشش کشید و مشغول قلیان کشیدن شد .

بخصوص وقتی تلگراف احمد شاه از فرنك بمجلس رسید و صریحا اظهار عدم اعتماد نسبت به سردار سپه کرد و مجلس را بانتخاب رئیس دیگری برای دولت ترغیب نمود ، مدرس کاملا خاطرش جمع شد و فارغ البال چند روزی فقط بمدرسی پرداخت .

سردار سپه استعفا داد ، قهر کرد ، اظهار خستگی نمود به رفت و نه نه من غریبم در آورد . . . و مدرس ابدا حرکتی نکرد و بقول فرهنگستان « واکنشی » از خود نشان نداد .

امیر لشکرها بنا بدستور محرمانه سردار سپه از شش گوشه ایران بای اشتلم را گذاشتند و تهران و تهرانیان را سخت تهدید نمودند .

بازهم مدرس نجنبید .

مجلسیان دست و پای خود را گم کردند و خود و ملت را در آتش انقلاب داخلی میدیدند ، و مضطربانه باینطرف و آنطرف در پی یك صدای قوی و اطمینان بخش میدویدند که آنها را اداره کند ، ورل آنها را در دست گرفته به یك سمتی هدایتشان کند . . .

بازهم مدرس که علمدار وقایع اخیر بود ساکت نشست و نجنبید و با وجود اهمیت فوق العاده وضعیت ایران هیچگونه علاقه مندی نشان نداد و مجلس جوان را درسر آندو راهی خطرناك تاریخی تماشا کرد و قدمی بر نداشت . . .

از اقلیت فقط کسانیکه اظهار عقیده صریح میکردند و از شور و

تهدیدات زهره آب کن سردارسپهیان نمیترسیدند ، یکی ملك الشعراء بهار بود که با وجود جثه لاغر و باریکش گاهی مردانه مینوشت «...سردار سپه برای ایران نه ایران برای سردارسپه ..!

ماهرگزآرزو نداشته ایم طوری اصلاحات و اقتدارات و انتظامات ایران جدید در دست یکنفر متمرکز گردد که اگر او رفت یا استعفا داد یا مریض شد یا مرد ، همه آن اقتدارات و تنظیمات مثل عهد شاه عباس و نادر شاه و کریمخان از میان برود ... باز هم تصدیق داریم و با عبارت « چه باید کرد » شفق سرخ بدبختانه همداستانیم که اینطور شده است ... ولی فقط در یك چیز متحیریم و آن اینست که آیا آقایان نویسندگان محترم از عقیده و نیات آقای سردار سپه در این قسمتها مطلع هستید یاخیر آیا سردار سپه هم مایل است واقعا طوری کناره جوئی کند که تمام تنظیمات و خدمات خود را هم با خود ببرد و چیزی برای وطن باقی نگذارد ، و از لج مدرس هرچه برای سی کرور ملت کرده است ضایع کرده آنها را پس بگیرد ؟ یا اینطور نیست ... »

خلاصه مجلسیان و سیاستمداران خورده و خوابیده ما چندین روز دست بدست مالیدند ، تا در جلسه خصوصی مجلس ترس و جبن خودرا در ضمن نطقهای بیسر و ته آشکار ساختند ، و همه فهمیدن که همه جنبه احتیاط و تن پروریشان بر سایر فضائلشان غلبه دارد و بزبان بیزبانی بهم اعتراف کردند که طبع نوکربابشان در طلب یك « ارباب » میباشد .

اعتقاد خبره های روان شناس اجتماعی اینست که در آن لحظه مخصوص پیسکولژیك ، که آقایان مثل اشخاص « هیپروتیزه » اراده خود

را از دست داده بودند، هرکس، با اعتماد بنفس و قوت ادعای اربابی و بعهده گرفتن مسئولیت را میکرد فوری لجام سیاست‌را بدست میگرفت راباخودمیکشانید.

ولی متاسفانه آنکس در بین رجال سیاسی ما وجود نداشت فقط ممکن بود یك‌چنین شخص یا ار میان ملاها بیرون آید و یا از صف نظامیان و بهترین راهش این‌بود که ملائی با سربازی ائتلاف کرده و مشکل را حل نمایند ... برای اینکارهیچکس بهتر از مدرس نبود و اگر میخواست باسانی‌میتوانست سر بازجاه‌طلب‌رشیدیرا برای‌این‌منظور بسازدو بارآورد...

لیکن چنانکه‌گفتیم مدرس اهل استفاده از نتایج شکار نبوده و بدبختانه نقشه ای برای این قبیل امور نداشت.

این بودکه مجلس خائف و لرزان نتوانست در مقابل تلگراف احمدشاه تصمیمی بگیرد ودیگریرا انتخاب‌نمایدبعکس‌نخبه سیاستمداران و وجیه الملل های‌خود را انتخاب‌کرده‌که چکمه بگردن انداخته و درمقابل غول بومهن زانو بزمین بزنند

باینطریق در روز چهار شنبه بیستم فروردین ۱۳۰۲ عده ای از چکمه بگردنان برگزیده پارلمان ایران‌که باکمال تعجب نام مشیرالدوله و مستوفی‌الممالك و مصدق السلطنه و بیات و عماد السلطه را نیز در شماره آنها می بینم به سر زمین زلزله یعنی بومهن شتافتند وسر تسلیم فرود آوردند. و بزبان حال‌گفتند مجلس ایران در پی ارباب قلدری میگرددکه بخدمتش‌کمر بندد...

باشخصیتیکه پیدا کرده‌بود و با استعدادیکه داشت در اموقع فقط یکنفر میتوانست از این حقیقت قانون در مقابل‌قلدری جلو گیری‌کند

و نگذارد به‌کسیکه با اسلحه به‌کانون مقدس قانون حمله آورده ، رای اعتماد دهند و مملکت را دست و پا بسته در طبق اخلاصی گذاشته تسلیم‌او نمایند ... و آن یکنفر مدرس بودکه اوهم ساکت نشسته و تماشاچی شده بود ...

سردار سپه در همان روز اول اتمام حجت نمود و بقول زنها « گربه را توحجله کشت » و پس از خودستایی بسیار و « هن هن » گفتن زیاد در آخر گفت « ... مادام‌که ملت ایران من را در اجرای مقاصد ملی مطمئن نکند بسیار مشکل است که بتوانم مسئولیت تدارك سعادت آنها را عهد دار باشم - باید مرا مطمئن نمود تا بتوانم اعاده کار شده و در مقابل هر مشکلی مقاومت نمایم »

معنای این عبارت ها بقدری واضح است که محتاج به‌تفصیر نیست و هر بیسوادی هم میفهمد که صریح و خلاصه مفاد آن مطالبه و ادعای قدرت مطلق یعنی « دیکتاتوری » است

معذلك مدرس چون بواسطه دو مظفریت صدادار متاسفانه بقدرت خود اعتقاد بیش‌از اندازه ای پیدا کرده بود ، و هر مشکل و هر حریف سیاسی را در مقابل خود بآسانی از بین بردنی می پنداشت ، شاید اهمیت کافی برای مراجعت سردار سپه قائل نشد و یادش نبود که گفته اند

« چو دشمن بیازردی ایمن مباش ... »

اختلاط مذهب و سیاست

اگر انسان نتواند مثل عامه و توده فکر کند
باید اقلا مثل عامه و توده حرف بزند.
(اناتول فرانس)

در تمام مبارزه ها بخصوص در مبارزه های سیاسی وقتی دو نفر مرد قوی باهم گلاویز میشوند ، غالبا آنکس زمین میخورد که مغرورتر و از خود راضی تر است .

سردار سپه با اینکه در زمان رئیس‌الوزرائیش هم خیلی خودستائی میکرد ، ولی معذلك هنوز زیادتر از حریفش از خود راضی و مغرو بود و در اولین مبارزه اش با مدرس بزودی فهمید که در مقابل حریف پر زوری واقع شده و باید قدرت او را بشناسند و با توجه کامل بعوامل قدرت هریك نقشه های خود را قدم بقدم پیش ببرد .

قدرت مدرس از چه بود ؟ ازپشتیبانی مردم، عامل پشتیبانی مردم چه بود ؟ تظاهرات دینی .

بنا بر این سیاست عاقلانه ، برای مرد موفقیت طلبی سردارسپه حکم میکرد که موقتا با همان حربه مدرس ، بمیدان آید تامنحصر میخ زور آن مجتهد سیاست ماب تاثیر خود را در مقابل او از دست بدهد .

تنها عامل موثری‌که مدرس را درشکست دادن‌سردار سپه موفق کرد و جمهوری او را برهم زد. مستمسك های مذهبی بود .

پس اگر سردارسپه غرور و اعتقادات شخصی را کنار گذاشته و بهمان مستمسك بچسبد ، اولا حربه مدرس دیگر براو کارگر نمیشود

و ثانیا خود مدرس هم این تظاهرات را بیعت بخودش تصور کرده وحس جاه طلبی ووزارت پناهیش آسوده و آرام میگردد...

این حساب مدبرانه سردارسپه را واداشت باینکه بگفته اناتول فرانس، «چون نمیتواند مثل عامه و توده فکر کند اقلا مثل عامه و توده حرف بزند ....»

و روی همین نقشه، عوام فریبی و تظاهرات دروغی مذهبی را با شدت شروع کرد.

ماه رمضان افراد قشونش را به روزه گرفتن تشویق نمود. در ادارات روزه خوری را ممنوع کرد، شب های احیاء در نظمیه و ادارات قشونی همه قرآن بسر کردند و خود سردار سپه در آن مراسم شرکت کرد.

با اصرار خاطره های دینداری ایام وزارت جنگی خود را تازه نمود و بیاد همه آورد که چطور در شب شام غریبان با پای برهنه شمع بدست گرفته و چهل و یك منبر را طی کرده است ...

تمام این مطالب را با آب و تاب تمام، بدستور خودش، در روز نامه نوشتند.

باینها هم اکتفا نکرد و بنا بدستور سیمرغ، جشنی برای ورود تمثال امیرالمؤمنین (ع) بر پا کرد، و باینکار واقعا جثه سیاسی خود را در مقابل تیر های مذهبی مدرس مصون و روئین نمود. زیرا آن تمثال را حجج الاسلام در موقع مراجعت به نجف رسما برای سردارسپه اعطاء کرده بودند، و این عمل در واقع مثل تطهیر و تقدیس نمودن او بود از طرف علمای دینی اسلام.

آفرین به «سیمرغ»، وآفرین به نصایحش و احسنت به دوز و

کلك جور کردن ماهرانه‌اش ...!

مدرس با تمام سیاستمداریش دراینجا قافیه را باخت، و چون این تظاهرات ساختگی ظاهرا مظفریت او را تایید مینمود، هریك ازاین عملیات استادانه سردار سپه را یك بیعت جدید رئیس دولت نسبت بمقام روحانیت خودش میپنداشت و بنابراین راضی تر و متاسفانه مغرور تر می شد.

خوب بخاطر دارم که مرحوم نظم‌الدوله (که تا چندی پیش از آن اتفاقات معاون سردار سپه در وزارت جنك بود) در آن اوان بمحارمش کاملا بخلاف عقاید دیگران را در اینخصوص ثابت میکرد، و هر وقت کسی از مظفریت غیر قابل انکار و بیزوال مدرس صحبت مینمود، و تظاهرات مذهبی سردار سپه را گواه میآورد، برادرم، که در مدت معاونتش بروحیه سردارسپه پی برده و بهمین جهت بزودی استعفا کرده بود، تمام آن تظاهرات را مقدمه شکست قطعی مدرس میشمرد.

میگفت اگر واقعا مدرس فریب نخورده بود، در اینموقع، بجای خوشوقتی از این تظاهرات مصنوعی دیانتی، حتما در صدد علنی کردن این عوام فریبی‌ها بر میامد، و با همان صراحت لهجه که دارد بهمه میفهمانید که دولت باید بماندو اخوند اخوند ـ حکومت بکار دولتیش بایدبپردازد، و آخوند بکار مذهبیش. اگر سرباز شمع دست گرفت و شام غریبان ساختگی در خیابان ها درآورد و پای برهنه چهل منبر زد، یا اگر بالعکس ملا شمشیر بدست و تفنك بدوش گرفت و مشق یك دو کرد، قطعا از ما بهتران کاسه‌ای بزیر نیم‌کاسه گذاشته اند و نتیجه اش حتما بضرر مملکت تمام خواهد شد...

نوید این نظریه مقالات سراپا ستایشی است که در حین همان تظاهرات عوام‌فریبانه، در روزنامه های خارجی نوشته میشد و از تجدد خواهی و خرافات کشی منجی ایران مفصلا بحث میکردند ...

مدرس تمام این فروتنی‌ها یعنی خدعه های « استراتژیك » را بالذت نگریسته و منتظر فرصت مناسبی بود که نتیجتا این رئیس الوزرا هم مثل سایر رئیس الوزراها ، بدامن او بیاید .

در آنموقع باریك دلالان سیاسی داخلی و بیگانه هم البته مراقب هر دو بودند ، و همینکه موقع را مقتضی دیدند خواستند ملاقات آشتی کنانی بین دو سرکرده فراهم آورند .

ولی این کار چندان آسان نبود ، زیرا نه سردار سپه برای دفعه اول، پس از آن جنك پر سر و صدا ، حاضر بود بمنزل مدرس برو و نه مدرس نزد سردار سپه میرفت .

بهترین طریق این بود که هر دو در مجلس با هم ملاقات کنند . که ظاهرا هیچیك از دیگری منت نکشیده باشد .

دراوایل تیر ماه ۱۳۰۳ رئیس مقتدردولت، حجت الاسلام‌سیاست مدار مقتدر ایران در یکی از اطاقهای خانه ملت با یکدیگر دو بدو ملاقات کردند.

مدرس سعی میکرد آن قلدر سیاس را کاملا بدام آورد . و سردار سپه کوشش میکرد آن سید متدین وطن دوست‌جاه طلب و قدرت‌دوست را کاملا بفریبد . پس از دو ساعت « فلورت » ، قلب احساساتی مدرس ، که باطنا جز تسلیم‌فرود آوردن دولتها توقع دیگری نداشت ، راضی شد و

خود را موفق پنداشت . ولی سردار سپه حقیقتاً بفریفتن مدرس موفق گردید .

مدرس لابد باو فهمانید که مخالفتش با جمهوری و ستیزه اش با خود او نه از جهت خوش بینی و طرفداری از احمد شاه یا بد بینی نسبت به جمهوری . لابد باو تذکر داد که کسیکه حتی با قوام السلطنه و با نصرت الدوله ها هم ، شرط مطیع بودن ، موافقت میکند ، البته با همان شرط از سردار سپه هم حمایت خواهد نمود .

سردار سپه با بیان آهسته و شمرده اش . که معمولا شبهه هرگونه شارلاتانی و خدعه را از او دور میکرد ، کاملا سر تسلیم فرود آورد و شرایط مدرس را بلا شرط قبول کرد .

فقط پس از اطمینان از بیعلاقه گی مدرس از احمد شاه ، صورت حق بجانب بخود گرفته و نگرانی خود را از دسیسه های شاه و درباریان واضح کرد . مثل اینکه قبول تمام شرایط مدرس منوط باین شد که سردار سپه از طرف دربار ایمن باشد .

برای رسیدن باین نتیجه آسان ترین راه این بود که قدرت نظامی بطور غیر قابل انتزاعی ه سردار سپه شود ، تا دیگر نه شاه و نه دیگری نتواندان قدرت را از او سلب نماید .

مدرس مغرور پاکدل که جنجال و شکست جمهوری را درس عبرت کافی برای سردار سپه تصور میکرد ، و به تظاهرات ماهرانه ممتد و متدیك آن سرباز ناقلا ایمن شده بود ، کاملا اظهارات او را باور نمود و وعده کرد که در گرفتن فرماندهی کل قوا باو کمك کند . . .

جلسه آشتی کنان بخوبی و خوشی بر گذار شده و هر دو راضی

از کار خود از هم جدا شدند و در بین دو دسته آرامش ظاهری حاصل گشت .

ولی این آرامش موقتی بود و چند روزی طول نکشید که خنجر ها از طرفین تیز گردید .

مدرسیها باعتبار ظواهر کار ، به تصور بیعت قطعی و سر سپردگی سردار سپه،بقدرت مدرس نازیده و شیرك شدند ، و چون نظم و دیسپلین در دستجات سیاسی وجود نداشت ، هریك بفکر خود برای ابراز شخصیت و هنر نمائی بر جسارت افزودند .

شاعر پیشه‌تر و جوان و نپخته تر از همه میرزاده عشقی بود ، که مثل تمام شاعران خوش قریحه و کم مطالعه . باسانی تحت تاثیر احساسات خود و تلقین دیگران واقع میشد .

پیش خود گفت جمهوری که از بین رفته ، جمهوریهم که با زعیم ما مدرس بیعت کرد . پس دیگر موقعی مناسب تر از حالا برای کسب شهرت و ابراز شخصیت نیست .

رفقا هم، مثل همیشه. هندوانه زیر بغلش گذاشتند، و هی « جانمی، جانمی ! » گفتند . و دوباره روزنامه « قرن بیستم » را که صاحب‌امتیاز و مدیرش خود عشقی بود ، بقصد حمله به سردار سپه بیرون آوردند .

اولین شماره آن در تاریخ هفتم تیرماه ۱۳۰۳ منتشر شد و تهران‌را پراز سر و صدا کرد ، وهمه را متوجه نمود . زیرا عشقی وآموزگارانش که ذوق مردم در دستشان بود ، در آن شماره همان چیزیرا گذاشتند که « مردم » دوست داشتند . و مردم ، در همه جای دنیا ، هرقدرهم بی طرف باشند از مشاهده حمله یك ضعیف رشید به یك قوی قلدر خوششان

میاید. تا چه رسد باین که خودشان هم در قضیه ذینفع باشند. وموضوع دامنگیر خودشان هم باشد. بقول اناتول فرانس، صدق این نکته راحتی از خیمه «پهلوان کچل» فرنگی هم. که خودشان «ماریونت» میگویند، میشود بخوبی فهمید، زیرا همیشه کف زدن و هورا کشیدن تماشا چیان آن تئاتر عروسك وقتی به منتها درجه غلیان میرسد که متهم فقیر کمیسر پلیس را با مشت و لگد خوب حال میاورد.

عشقی در روزنامه‌اش تمام قریحه متلك گوئی و شاعرانه خودرا، که مثل همه شعرای خیلی حساس آمیخته با مبالغه و افراط و تفریط بود بکار برد. جمهوری ایران را تمسخر کرد و با زننده ترین وجهی آنرا توطئه خارجی ها معرفی نمود. نیش های زهر آلود کاری به سردارسپه زد، و از همان زخم زبانهائیکه بنا به معروف از زخم هر کاردی موثر تر وکاری تر است، درباره منجی از خود راضی ایران هیچ دریغ نکرد.

البته استادان و محرکین و رفقای خوش قریحه‌ای، از قبیل ملك الشعرا هم کشمکش کردند، چنانکه در همان موقع شهرت داشت که موسس و بانی حقیقی آن روزنامه خود بهار بوده است. ولی طبع قلندر صفت و حادثه طلب خود عشقی هم کاملا مستعد این قبیل کار ها بود.

خلاصه روزنامه درآمد، وتنور خشم و کینه سردار سپه را بمنتها درجه اشتعال رسانید. یادم‌نیست کی برایم تعریف‌میکرد که آنروز،وقتی اتفاقا دو سه ساعت بعد از انتشار روزنامه «قرن بیستم» سردار سپه را تصادفا ملاقات کرد، بطوری از قیافه شاه توتی رنك شده و مهیب او یکه خورد که بیاختیار برخود بلرزید، و شئامت آن لحظات را حس کرد، و از دو سه کلمه فحشی که آلوده بر احساسات مسمومی از ته جگر سردار

سپه بیرون می‌آمد، عاقبت وخیم عشقی را حدس زد.

شاید (حس ششمی) خود عشقی هم باو خبر داده بود که چه بر سرش خواهد آمد، و خوابیکه دو شب بعد دیده و برای رفقایش تعریف کرده بود، خبردار همان الهامات غیبی است که در مواقع خطر شدید گاهی انسان را، با تلگراف بی‌سیم مرموز قلب، مطلع میکند.

ملک‌الشعراء در یادداشتهای مفید و جالب توجه خود نوشته است که در موقع تعریف آن خواب حضور داشته و اینطور نقل میکند:

(... این شاعر از صمیمی‌ترین دوستان ما بود و در جراید اقلیت چیز مینوشت، تا این بود که روزنامه کاریکاتور (قرن بیستم را بتاریخ ۷ تیر ماه ۱۳۰۳ منتشر ساخت، و در آنجا اشاره کرد که بازیهای اخیر تهران بتحریک اجنبی است. دشمن در یک دست پول و در یک دست تفنگ بقصد بردن گوی از میدان داخل بازی شده است. بخطر بزرگ آینده نیز در ضمن «ارم جمهوری» که از توپ و تفنگ و استخوان سر و دست بشر ترتیب یافته بود، اشاره کرد ... این روزنامه فوراً توقیف شد!

«دو روز بعد خوابیکه دیده بود برای دوستانش نقل کرد و منهم حضور داشتم ـ گفت: خواب دیدم که زنی بمن رولور خالی کرد و تیر خوردم. سپس مرا در یک زیر زمینی بردند که پنجره‌هائی بخارج داشت و بتدریج خاك ریخته پنجره‌ها مسدود شد و کلوخ بزرگی افتاد راهرو نیز مسدود گشت و من آنجا دفن شدم ...

«ما از این خواب لرزیدیم» بدبخت عشقی! معذلك او را تسلیت دادیم. بازهم دوروز گذشت ... عشقی بی‌سبب میترسید! ..

«روز دوازدهم تیر قبل از ظهر جلسه علنی مجلس مفتوح بود و

خیلی کار داشتیم ، هنوز گرفتار بعضی از اعتبارنامه‌ها بودیم - کسی بمن خبرداد که عشقی را تیر زدند ! ... »

« گویا از آن‌دونفر یکی که گلوله زده‌بود گریخت . و ابوالقاسم نام رفیق او گیر افتاد . در مشاوره با عشقی ، عشقی باو گفته بود که تو بدی که تیر زدی اما گویا رفیقش‌بوده است . معذالك نظمیه مثل اینکه خود محرك این جنایت بوده است فراری را تعقیب نکرد ، ابوالقاسم را هم بمدعی‌العموم تحویل نداد . وازهمه مضحك‌تر محمدنامی‌که ابوالقاسم را گرفته و بپاسبان تحویل داده بود ، برده حبس تاریك کردند و گفتند قاتل عشقی او است ... »

صدای تیر قاتلین عشقی مدرس را هوشیار کرد وفهمیدکه‌این‌صدا پیغامی مستقیمی باو و رفقای اواست ومطمئن شد که بیعت‌های دروغی سردار سپه جز خدعه‌های ماهرانه جنگی چیز دیگری نبوده‌است .

کشته شدن ماژرایمبری قنسول امریکا در ۲۷ همان‌ماه درتهران بدست ازدحام و بتحریك ذینفعان داخلی و بیگانه ، نسبت دادن‌آن حادثه مفتضح‌به‌اقلیت ، و انتریك‌های‌دیگری که هرگز کسی از تیپ یك‌سرباز باور نمیکرد ، مدرس را خوب متذکر و حالی کردکه‌سردار سپه‌چه‌جور آدمی است و از ما بتهران ازاو چه میخواهند .

مدرس تصمیم گرفت سردار سپه را بیاندازد ، و چون باشکال زیاد اینکار متوجه بود ، قهر کردن و بومهن رفتن رئیس‌الوزراء و توطئه‌امیر لشکرها را در نظر داشت ، میدانست که بیش از زمینه سازی ماهرانه‌ای موفق ببرداشتن او نخواهدشد باینجهت بادقت به‌عمل کردن در وکلاء در مردم ، در علماء و حتی در خارجیها پرداخت .

راه زندگی

زندگی کم کم بهر کس میفهماند
چکاره است .

(گوته)

مدرس هم پس از ظهور رضا خان تازه خود را شناخته بود که چکاره است ، و میتوانست مثل گوته بگوید « من تازه راه زندگی کردن را بلد شده‌ام ، «خدایا بمن مهلت بده !» ولی مدرس با یك طرزی کاملا معکوس و مخالف گوته باین‌نتیجه رسید .

آن شاعر و نویسنده و متفکر معروف آلمانی پس از سالها عمر و مطالعه در کتاب لایتناهی زندگی ، و پند و عبرت گرفتن از هر یك از سطور آن و تحصیل « متدیك » و مرتب و منظم ممتدی ، تازه‌دراواخر عمر طولانی خود این عبارت را پس از اینکه مدتها بموقع عمل گذاشته و تجربه کرده است یادداشت میکند، و از نظم و آسایش فوق‌العاده‌ای که در زندگانی مادی و معنوی خود فراهم آورده اظهار رضایت مینماید و از خدا میخواهد که مهلت کافی برای تمتع برگرفتن از آن زندگانی باو بدهد .

اما مدرس یکتا پیراهن، یقه چاك . روی حصیر بخواب‌غیرمنظم، غیر مرتب بی‌اعتنا بمال دنیای مارا . که فلسفه شرقی و مذهبی دائماً و کاملا متذکر ومتوجه « ناچیزی‌دنیا » نموده‌بود، فقطیك‌چیز میتوانست علاقمند و سرگرم دنیا نماید و راه زندگی کردن متناسبی باو نشان‌بدهد

و آن مبارزه با یك حریف قوی بود که با ظهور رضا خان برایش حاصل شد.

مدرس طبیعتاً، شاید بدون اینکه خودش‌هم متوجه باشد، درپی یك سردار سپهی میگشت که با او زور آزمائی کند، و انبار مملو از انرژی سیاسی خود را، که بدون مبارزه شدید لب‌ریز میشدبکاراندازد.

بهمین‌جهت وقتی‌سردار سپه‌را پیدا کرد، و حریف خودراشناخت آنوقت فهمید که «راه زندگی را تازه بلدشده» و مبارزه و پنجه‌درافکندن با قلدری قوی منحصر راهی است که مناسب ساختمان طبیعت زورآزما و قدرت طلب اوست.

واقعاً برای مدرسی که بمال و تجمل دنیا بی‌اعتناست و مثل تمام شرقیان متفکر همیشه متذکر پوچی این جهان است. یا باید با شور و جنون خودرا دریك‌نوع مبارزه‌ای‌که متناسب باروحیه اش باشد بیاندازد و یا باید راهب و تارك دنیا شود.

مدرس، با اینکه حجت‌الاسلام و متدین‌بود، بهیچوجه طبع پرشور و شعله‌دارش با رهبانیت و تارك‌دنیائی سازگار نمیشد. او کسی نبود که بتواند تمام عمر در کنج مدرسه‌ای، گمنام و بی‌اثر، بماند و تمام وقت خود را به ذکر و نماز بگذراند.

وارستگی که مذهب باو آموخته بود، فقط در قسمت‌چشم‌پوشی از تجملات درش کارگر شده بود. و همین نکته نیز قوت سیاسیش را زیادتر میکرد. زیرا ضعیفترین نقطه‌های غالب مردان سیاسی همان پول دوستی و تجمل طلبی‌شان است که بچشم توده کشیده شده ووسیله حمله کردن بدستشان میدهد.

مدرس درویش منش با کدامن ، که بهای تمام اثاثیه و دارائیش شاید از دویست و پنجاه ریال تجاوز نمیکرد ، در میان ساکنین مملکت فقیری مثل ایران « اتوی » بزرگی برای جلب محبت و اعتقاد در دست داشت ومیتوانست بخوبی ازاین اتو درکارهای سیاسی ومبارزه‌ها استفاده کند

مجتهد مبارزه‌دوست ما با در دست‌داشتن آن‌اتوها ، بمحض یافتن سردار سپه . بازار مناسبی برای مبادله متاع معنوی خود بدست آورد ، و با شور و شعله مخصوص تمام مسابقه دهندگان ، راه مناسب زندگی خود را پیدا کرد و با سر بمیدان مبارزه و مسابقه دوید ...

کشته شدن عشقی و اعلام خطرات جانی که دیگران را سخت بوحشت انداخته و رم داد ، مدرس را بعکس جری‌تر و مصرتر کرد ، و وسیله‌ای بدستش داد که شهامت تزلزل‌ناپذیرش را معرفی کند .

کشتی‌گرفتن یك سید پیر مرد لاغر تنهائی ، با یك رئیس دولت سینه فراخ و قمه‌کشی مثل سردار سپه که چهل‌هزار سر نیزه درپشت دارد ، و تمام وسائل و قوای دولت ایران در اختیارش است ، و پشتیبانی ملائك‌کروبین نیز شاملش‌میباشد ، وعده‌ای ترور و آدم کش‌هم درنظمیه (یعنی در محل حافظین جان و مال و ناموس مردم) ذخیره دارد ، و غیره وغیره ... واقعاً زهره شیر و شهامت رستم میخواهد .

مدرس در مقابل تمام این تجهیزات فقط یك زبان سرخ داشت که مثل شمشیر استاد اسکریم دائم با مهارت و چابکی می‌جنبید و یك پیراهن پاك ناآلوده کرباس ، که سپر سینه‌لاغروسیاهش شده‌بود ... !

ولی چنانکه گفته‌اند « کسیکه از مرك نترسد روئین تن است ! » ومدرس واقعاً روئین‌تن بود .

دیانت وتوجه و اعتقاد بیک‌دنیای عالی‌تریعنی آخرت ، که معتقدین و متعصبین را غالباً گوشه‌نشین و بلااثر و منتظرالموت میکند مدرس را بعکس جنبنده‌تر و رشیدتر و موثرتر کرده بود. زیرا چون به‌اعتقاددنیای آخرت بود ، ار مرك این دنیا ابداً نمیترسید ، و از این حیث برجستگی و برتری خاصی در میان تمام همدوره‌های خود حتی رضاشاه داشت.

بهمین جهت خبر کشته شدن عشقی ، مخصوصاً پنج روز بعداز انتشار روزنامه‌اش ، که جای شبهه در تروربازی دولتیان برای هیچ کس باقی نمیگذاشت ، و خبر کشته شدن ماژورایمبری در همان ماه ، و بیغام و « پسغام »های آتش‌بیاران و تهدیدات مستقیم و غیر مستقیم دولتیان مجهز ، که همه را مرعرب و وحشت‌زده کرده بود ، سید رشید مارا بعکس متهورتر کرد ـ گذشته از غریزه قدرت‌طلبی ، بحکم وظیفه و وجدان‌هم خود را مکلف ببرانداختن آن نطفه ظلم و بیدادگری دانست و باینطریق راه مناسبی که سرنوشت برایش طرح کرده بود بدست آورده و بزبان باطن میگفت : «خدایا مهلت بده !»



استیضاح معروف مدرس

از دولت سردار سپه

سردار سپه همینکه خر خود را خوب سوار شد ، دیگر خود را محتاج به جلب قلوب و عوام فریبی و نرمی ندید ، و یکمرتبه پرده را عوض کرد.

دستورات راجع بمجالس روضه خوانی و دست سر و گوش کله جنبانان کشیدن فوراً تغییر کرد . و اوامر موکدی مبنی بر سختگیری و فشار والدرم بلدرم بمأمورین صادر گردید.

نظامیان و سرکردگان دستور داشتند که بانهایت خشونت و تبختر با مردم رفتار کنند ، تا زهره چشم از ملت گرفته و شئون واحترامات زیادی از راه مستقیم ترس در دلها ایجاد نماید .

یك مثل فرانسوی میگوید « ظاهر تشخص و تفرعن همیشه در عوام کارگر میافتد » سردار سپه این معنی را صددرصد بکار بست و در عوام حقیقتاً هم کارگر افتاد .

روی همین نقشه اول حکومت پایتخت را نظامی کرد ، و عمداً بدون مراجعه بمجلس و خودسرانه یکروز بیخبر حکومت نظامی را اعلام نمود . ومخصوصاً کشت یکی از جدی‌ترین ودرعین‌حال صمیمی‌ترین و درستکارترین سرداران خود را باینکار گماشت .

صدای کلفت و امرانه سرتیپ مرتضی خان هروقت ازمیان لبهای نازك و بهم فشرده‌اش بیرون میجست ، مظهر و نماینده خوبی از قدرت و عزم دولت نشان میداد . و چون اتفاقاً این حاکم نظامی‌هم مثل خود مدرس ، دامنش آلودگی نداشت ، از این حیث مستمسکی برای حمله‌به

دست مخالفین نمیداد .

بگیر بگیر شروع شد . عده‌ای از آزادیخواهان واقعی مجرب و عده‌ای از هوچیان کردن شق را متدرجاً گرفتند .

خالصی‌زاده و فیروزآبادی و خرازی پدر همین محمد رضاخرازی (که مثل پدرش چم بازار را بدست آورده و محبوبیت زیادی تحصیل کرده) و عده زیادی از باباشمل‌های محلات را بامر حکومت‌غیرقانونی نظامی گرفته و حبس و تبعید کردند .

روزنامه‌های دولتی ، یعنی‌طرفداران اکثریت‌هم مرتب‌نفس اقلیت را میبریدند وهرتهمت وافترائیکه ، بعقلش میرسید و متأسفانه تاکنون همیشه رایج بازار سیاست ایران بوده و هست ، بآن بیچاره‌های رشید می‌بستند . لعت‌های جاسوس و اجنبی‌پرست و مرتجع و پوسیده و دزد و جانی و از این‌قبیل از طرفین سبیل بود .

در مجلس شورای ملی هم یك علم‌شنگه‌ای بین دستجات مختلف پیدا شده بود که، بقول مرحوم‌خانم‌باجی، خر صاحب‌خودش‌رانمیشناخت

مدرس کارش از صحبت‌های فردی و کمیسیونهای خصوصی مجلس گذشته وهمه اقداماتش بی‌نتیجه وعقیم مانده،بودفقط‌دوراه درپیش‌نداشت

یا از میدان در رفته و مثل دیگران فقط به‌ملائی و مدرسی واسم بی‌مسمی وکالت مجلس اکتفا کند . یا اینکه مثل جدش بدون ترس و واهمه باعلم به‌برتری قشون‌دشمن، خودش‌باچندنفر وفادار بمیدان بتازد .

آنچه اینجا از مدرس گفته‌ایم حدس این قضیه را خیلی آسان میکند ، وبدون‌تردید ، اگرهم اسنادی در دست نداشتیم ، میتوانستیم بگوئیم‌که مدرس البته راه دومی را انتخاب کرد .

مدرس با اینکه بخوبی میدانست هر خطری حتی خطر جانی او وبعضی ازرفقایش‌را صریحاً تهدید میکند ، معذلك در سر دو راهی لجام رفتار خود را بدست طبیعت قد و رشید و سرکشش داده و بی مجابا به طرف راه حمله شتافت .

روزهفتم‌مردادماه۱۳۰۳ همینکه‌مجلس‌بریاست پیرنیا تشکیل‌شد و تشریفات اولیه بعمل آمد ، مدرس رفت پشت تریبون .

همه ساکت شدند ، دوست ودشمن چشمان خود را به لبهای‌کلفت وسیاه ولحمی‌مدرس دوخته بودند ، وحتی‌مخالفین مزد گرفته ومصممش هم نمیتوانستند قلباً ، رشادت و عزم این سیدیکه فقط با یك عصای کج‌و کوله میخواهد بجنك یك ارتش چهل هزار قشونی برود . منکـر شوند

مدرس اول بسم‌اله الرحمن الرحیم و چند عبارت عادی خودش را . که با کمال مهارت همیشه برای متوجه‌کردن‌گوشها در ابتدای‌نطقش میگفت بیان کرد ، و با ذکر مقدمه فی‌البداحه وارد مطلب خطرناك شد .

« مطلبی را که میخواهم بعرض آقایان برسانم این است کـه در حقیقت از روز انعقاد مجلس شورای ملی هر روز یا هر هفته یا هرماه (مبالغه نشود) یك وضعیات ویك رنگهای مختلفی برای مملکت وبرای ما ها اتفاق افتاده‌است ، که در واقع خوب بود یا بد حالا موقع‌ندارد ولی درنتیجه‌اش‌زحمت‌هائی هم برای‌دولت، هم برای مجلس وهم‌برای‌مردم تولید شده است ، و بدینجهت نتوانسته ایم درست آن خدمتی که در این چند ماه بایستی کرده ، بعقیده من ، آن خدمت را بخوبی انجام داده باشم .

« حالا این رنگهـا منشأش چه بود خوب بوده بد بوده داخل در آن مذاکرات نمیشوم . همینقدر رنگهای عجیب و غریب و بی سابقه‌ای

بود که مافکرش‌راهم نکرده بودیم . تارنك اخیر که‌مسئله حکومت‌نظامی‌بود.

«مسئله حکومت نظامی را بعقیده من قانون شامل نمیشد ، و می بایست از مجلس اجازه گرفت .

صلاح بود یا صلاح نبود ، هرچه بود و نبود با این صدماتی که بمردم وارد میآید که مشهور تمام مردم و تمام دنیاست خوب نیست یا اینکه صلاح نیست .

« ما ها مخالف بودیم و مخالف هم نیستیم .

« بعضی‌رفقا چون میل‌نداشتند این مسئله در مجلس مذاکره شود که بنده هم یکی از آنها بودم خواستیم درخارج مجلس یك کمسیونی از عقلا این مسئله را حل بفرمایند ، در کمسیون هم آقایان مشیرالدوله و مستوفی‌الممالك و سایر وجوه تشریف داشتند ، که نخواستیم این مسئله زیاد درمجلس‌مذاکره‌شود، بلکه درخارج مجلس‌درآن کمسیون‌حل‌شود.

« اگرچه بنده خودم عضو کمسیون نبودم که کاملا مذاکرات آن را بفهمم ، ولی کیف کان مقصود ما این بودکه بلکه این مسئله درخارج مجلس حل شود ، و در مجلس خلاف نزاکتی صحبت نشود.

« متأسفانه این هم نشد ، بالاخره منتهی باین شد که بعضی آقایان رفقا مجبور شدند بجهت بیان وضعیات که بسیار ناگوار بود در مجلس صحبتی بدارند .

« آقای ملك الشعرا صحبتی نمودند . آقای حائری زاده اظهاراتی فرمودند. البته حفظ شئون و مراتب مجلس برهرچیزی مقدم است. آقای رئیس بمقتضای وظیفه خودشان عمل کردند موجب تشکر است . و البته باید حفظ نظم و حفظ نظام نامه را بکنند ، که وضعیات مجلس محفوظ

باشد. لهذا اگر بنا شود همه‌روزه بنده یا یکی‌ازآقایان بخواهیم‌ازناگواری وضعیات و عملیاتیکه میشود و رفتار هائی که میشود (که بنده عقیده ام این است در سیصد چهارصد سال استبداد سابقه نداشته است و اگر بود در تاریخ هم خوانده میشد که فلان بچه هفت ساله را حبس کنند! یا فلان زن را کتك بزنند !) نبایست همه روزه در مجلس که ابهت و جلالتش‌لازم است وباید وضعیاتش خیلی وضعیات نیکو باشد، این‌اوضاع بوجود آید و بعضی اوقات هم ملاحظه میشود که آقای رئیس‌مجاهدت فوق العاده میفرمایند که شأن مجلس محفوظ بماند . و من تصدیق‌میکنم این نحو بیاناتی‌که چند روزقبل شد، کانه همه‌آقایان میل نداشتنداین‌نحو بیان بشود . حتی من ملتفت نشدم کدام یك از آقایان بودند ، گویا شاه زاده سلیمان میرزا بودند، که فرمودند چرا استیضاح نمیکنید ومارادعوت باستیضاح فرمودند .

« از آنجائیکه باید ابهت و جلالت و نزاکت در مجلس شورای ملی محفوظباشد ، واز طرفی‌هم ناگواراست و سکونت نمیشود کرد لذا اجابت کردیم دعوت از این وضعیات که بسیار سخت و دعوت کننده را و این ورقه استیضاح را تقدیم میداریم .»

وکلای اکثریت که پس از این مقدمه دیدند ، مدرس تند نرفت و اسم کسی را بزبان نیاورد ورعد وطوفانی بپا نکردو هیچگونه‌مستمسکی برای اعتراض و آشوب بدست نداد کم کم نفسی کشیدند ، و یکی از آن ها برای اینکه بهت دیگران را بشکنند گفت :

« استیضاح هیچوقت سابقه نداشته که با ذکر مقدمه باشد » آن وکیل راست میگفت ، تقدیم استیضاح مقدمه لازم ندارد، ولی در این

جا یکی از زرنگی های پارلمانی مدرس نخوبی ظاهر میشد، و آن این است که بااین مقدمه‌ماهرانه ، بدون خشونت و مباحثهٔ تمام وکلای‌حادثه جوی‌اکثریت را تشویق و تکلیف به سکوت و آرامش کرد، و در واقع هرچه دلش خواست گفت، و قبیح ترین جنایات را نیز بدولت نسبت داد ترور و استبداد و قانون کشی و اجحاف به‌زن‌و بچه و غیره را صراحتاً جسته جسته در ضمن یاد آوری، حفظ شئون و مراتب مجلس و لزوم رعایت نظام و نظامنامه ، بیان کرد و مثل دوای تلخی که در وسط قرص های شیرین میگذارند همه آن تلخی ها را بخورد اکثریت داد و هیچکس هم نتوانست کوچکترین وسیله و مجالی برای اعتراض نسبت به حرفهای او پیدا کند.

وقتی آن وکیل اکثریت (که گویانجات بود) اعتراض غیرمؤثر بالا را کرد ، مدرس با کمال حاضر الذهنی مناسب دید که قدری از برندگی استیضاح بکاهد ، و قبل از بکار بردن این نیشتر، موضع رااندکی بیحس کند ، تا بلکه باینوسیله قدری از دست و یا زدن و لگد اندازی مریض نیشتری کاسته شود گفت :

« این کلمه را هم اجازه میخواهم عرض کنم . فقط استیضاح من از حیث بودن سردار سپه است در رأس سیاست والا از حیث وزارت جنگی ایشان اگر ترتیبی بشود که وزیر جنك باشند بنده هم طرفدار ایشان میباشم و همیشه طرفدار بوده و خواهم بود »

با در نظر گرفتن اوضاع و احوال آنروز و سابقه قهر سردار سپه تهدیدات امیر لشگر ها ، و رعب و مزدوری اکثریت وکلا و غیره ، حقیقتاً این‌عبارت‌دو می‌مدرس رابایدیکی ازبرجسته‌ترین‌تردستیهای‌پارلمانی

مدرس شمرد .

در همین چند کلمه یکدنیا رمز روانشناسی و نیرنك‌سیاسی وجود دارد ، که برای احتراز دراز شدن مطلب ، فعلا از تفسیر آن خودداری کرد و بمخیله خود خوانندگان واگذار میکنیم ، تا موقعی که خود « سر بازیگر عصر طلائی » بیرون بیاید ...

عین استیضاح معروف خطرناك از اینقرار است .

« بسم‌الله الرحمن الرحیم . مقام محترم ریاست مجلس شورای ملی .

« اینجانبان راجع بمواد ذیل از آقای رئیس الوزراء استیضاح می نمائیم .

« ۱ ــ سوء سیاست نسبت بداخله و خارجه .

« ۲ ــ قیام و اقدام بر ضد قانون اساسی و حکومت مشروطه و توهین بمجلس شورای ملی .

« ۳ ــ تحویل ندادن اموال مقصرین‌وغیره بخزانه دولت وبودجه وزارت جنك .

« حائری زاده ـ عراقی ـ کازرونی ـ مدرس ـ اخگر ـ ملك‌الشعرا ـ زعیم »

روز تاریخی استیضاح رسید، وصبح سه شنبه هفدهم محرم (۲۷ مرداد ۱۳۰۳ الکتریسته زیادی در تمام فضای مجلس و اطراف آن محسوس بود .

کار اگاهان شهربانی ، و پلیس های مخفی ، و پلیس های آشکار و رجاله های مزدور . و چاقو کشان چریك و هوچیان داوطلب ،وامثال آن در میان گروه تماشاچیان کنجکاو درحوالی مجلس پرا کنده بودند و نگاههای مظنون و کله های مشکوك همه جا بنظر میامد و احساس می شد .

معتقدین‌بمدرس که آنروز حاضرشده بودند بطور فاحشی دراقلیت بودند . زیرا از یکطرف هنوز منظره سر نیزه ها و شمشیر های روز « جمهوری نخواهی » سر و دست های شکسته در خاطره ها بود. و از طرف دیگر غالب سر جنبانان‌و میدان داران‌و سر دسته های طرف‌داران مدرس را زندانی یا تبعید کرده بودند . و هواخواهان مدرس ، چون بدون افسر و سر کرده شده بودند، بآسانی عبارت مخدر و مؤثر« ما را کجامیبرند !! »را ذکر کرده ودر خانه های خودلمیده‌بودند

در خود مجلس هم مدرسیان یار زیادی نداشتند . زیرا وکلا که اکثریتشان سردار سپهی بودند ، و به تماشاچیان هم غالباً از اکثریت بلیط ورودی داده شده بود .

در حوالی ساعت ده صبح مدرس عصازنان بمجلس آمد ، و ازهمان بدو ورودش تعزیه شروع شد .

هو کنان مزدور از دم در ، طبق دستور شهربانی‌شروع به جنجال و اهانت را نسبت به مدرس گذاشتند ، صداهای‌قالبی « مرده باد مدرس!» تمام صحن مجلس را پر کرد .

چند نفر هم « زنده باد مدرس میگفتند » و صدایشان در غلغله مخالفین مستهلك میشد .

نزدیك عمارت عده ای بطرف مدرس هجوم کردند . ولی آزاری نرساندند . سیلی جمهوری خراب کن دکتر احیاء السلطنه پند مفیدی به دولتیان داده بود ، و گفته سردارسپه در خاطرها بود که در حال غضب لطیفه گو شده و گفته بود « این پسره مادر . . . . **احیاء السلطنه** بایك سیلی بیجا سلطنت قاجاریه را احیاء کرد . . ! »

مدرس در آن جنجال خطرناك نه تنها هراسی بخود راه نداد و دست و پای خود را گم نکرد ، بلکه دست از متلك گوئی هم نکشید ، و مثل اینکه آن حوادث را کاملا عادی وبا نظر حقارت نگریسته باشد برگشت و به دستور مرده باد گویان مزدور گفت .

« آخر اگر مدرس بمیرد دیگر کی بشما پول خواهد داد ! » وپس از آن فریاد کشید « زنده باد خودم . . . زنده باد مدرس ! »

این مجتهد رشید پهلوان از گیر جمعیت رجاله که خلاص شد و وارد عمارت مصون مجلس گردید . دچار نمایندگان آنها شد ، و جمعی از برگزیدگان (!) ملت با دواد و بادبزن و غیره باو حمله کردند .

در آن حین خود ارباب با احمد آقا خان وارد شد ، و پس از قدری اشتلم و تهدید بطرف مدرس حمله کردند و یقه آن پیر مرد لاغر خسته را گرفت و با غضب کنج دیواری گذاشته و گفت :

« آخر سید تو از من چه میخواهی . . »

آن پهلوان در آن حال که مثل جوجه ای در چنگال آن ببر خون خوار مازندران گرفتار بود ، باز ذره ای ترس ظاهر نکرد وفوراً با رشادت و عزم راسخ با لهجه اصفهانیش گفت « میخوام کوتو نباشی !!! »

خلاصه آنروز صبح مجلس تشکیل نشد .

از استیضاح کنندگان عده ای بنا باحتیاط نهار را درمجلس ماندند و عده دیگر منجمله خود مدرس وکازرونی و حائری زاده بدون واهمه بطرف منزلهای خود رفتند که عصر باز برگردند.

در راه عده ای از همان چماقداران روز مزدی بآن سه نفر حمله کردند، مدرس را نزدیك مسجد سپهسالار کتك زدند، و کازرونی بیچاره را سخت مجروح کردند بطوری که سخت در خانه افتاد و نتوانست به مجلس بیاید.



بعد از ظهر آنروز مجلس تشکیل شد، ولی مقدمه صبح، سرنوشت استیضاح را روشن کرده بود، و واضح بود که رأی اعتماد بنفع دولت تمام خواهد شد. پس استیضاح کردن چه فایده دارد.

مدرس صلاح دید استیضاح نشود و بهمین جهت هم خودش به مجلس برنگشت و فقط به ملك الشعرا که نهار را در مجلس مانده بود نوشت که بجای استیضاح شرح وقایع قبیح صبح را درجلسه علنی بگوید و تکلیف استیضاح را بوقت مناسب تری محول نماید.

ملك الشعرا باشهامت پسندیده‌ای رفت پشت کرسی خطابه وپس ازذکر مقدماتی گفت «.... صبح امروز آقایان برای اظهار استیضاح در مجلس حاضر شدند. همه آقایان بودند و میدانند که هجوم دستجات تجهیز شده معین بدون‌جواز بداخله مجلس‌قدری‌قیافه مجلس‌را از حالت طبیعی‌خارج‌کرده بود. دراینموقع آقای مدرس نماینده اقلیت وارد مجلس شدند و نسبت بدیشان یك نوع مجاهمه شدید و خطرناکی ازطرف‌همان دستجاتی که بدون جواز وارد مجلس شده بودند بعمل آمد. و علاوه

براین مهاجمه شدید و خطرناك و فریادهائیکه البته همه آقایان شنیده و دیدند درموقعیکه‌ازطرف بعضی ازنمایندگان‌مجلس درخوداطاق‌فرا کسیون نسبت بآقای مدرس بعمل آمد که از قضا رئیس محترم دولت هم درهمان حین وارد اطاق شدند و از همان هجوم ممانعت شد و هر گاه ممانعت نمیشد شاید بیشتر اسباب تأسف میشد .

....

« این قضایای دور از متانت و عجیب باعث این شد که یك تأسف فوق‌العاده زیاد و شدیدی از نمایندگان اقلیت ایجاد گردید ، و موجب آن شد که از مجلس محترم که مرکز قانون گذاری است وفی الحقیقته مرکزی است یگانه و اولیتر نقطه ایست که بتواند در حفظ قانون اساسی و مصونیت همکاران ساعی باشد سؤال کنیم و بپرسیم که آیا تکلیف ما با این وضعیات شرب‌الیهود چیست ،

پس از نطق مفصل و مشروح ملك الشعرا که خلاصه کوچکی از آنرا درفوق دیدید ، سلیمان میرزا ازطرف دولت مدافعات وحملاتی کرد و خلاصه استیضاح نشد . ولی معذالك سردار سپه که ازنتیجه کار خود مطمئن بود و تأثیر پخت وپزهای سابق وتاثر آن روز را موفقانه‌مشاهده کرده بود تقاضای رأی اعتماد کرد . تا با حائزشدن اکثریت مسلم ، شبهه ای در اذهان باقی نماند .

رأی اعتماد گرفته شد و دولت البته (!) حائز اکثریت گردید . .

یك بازیگر نا ماهر

با وجود تمام اتفاقات عاقبت ضعیفان
مقهور طبیعت خواهند شد
(اسنفان تریك)

در غالب محافل سیاسی پایتخت عده‌ای مخالفین و موافقین مدرس طغیان شیخ خزعل را باشاره یا اقلا بتصویب مدرس و اقلیت میدانستند، حتی بیانیه ها و تلگرافات سردار اقدس را انشاء بعضی از رفقای مدرس تصور میکردند.

ولی این احتمال خیلی دور از حقیقت است.

سردار اقدس مدتها بود که با نگرانـــی تمام به دیکتاتور ایران می-نگریست و او را دشمن قدرت و جان خود میدید. منتها در ابتداء، باتکاء توپ و تفنگ و وضعیت خاص محل خود چندان اهمیتی به‌مجری کودتا نمیداد، و تصور نمیکرد که قدرت او بقدری زیاد شود که حتی تا اهواز و خرمشهرهم بدنبال شیخ بتواند برود.

از طرف دیگر چون خود را سالها در دامن سیاست انگلیسها دیده بود؛ باور نمیکرد که صاحب آقا باین زودی او را در دهان ببر رها کنند و یقین داشت که وساطت آنها بالاخره دو نوکر صدیق وفرمانبردار را بهم نزدیك خواهد کرد.

اما موفقیت های پی در پی سردار سپه و برجستگی غیر عادی که شخصیت رئیس الوزراء روز بروز بیدا کرده بود، نگرانی شیخ را کم کم مبدل به وحشت کرد و در صدد چاره اش انداخته بود.

بهترین راه ها این بود که با ایلات و عشایر ناراضی همداستان شود؛ و آنها را به طغیان تشویق نماید.

باین نیت از مدتها پیش با روسای بختیاری و قبایل عرب بنای دوز و کلك جور کردن را گذاشته بود؛ و منتظر رسیدن فرصت مقتضی بود که علناً اقدام کند.

وقتی مدرس استیضاح معروف خود را به مجلس تقدیم کرد. شیخ خزعل دست نگه داشت، و منتظر نتیجه نشست. تا اگر استیضاح منتهی به افتادن کابینه سردار سپه شود، دیگر رحمت و ریسك و خطر جنگ و انقلاب را متحمل نشود. و اگر نشد آنوقت برای دفاع از مال غصبی و قدرت غیرمجاز خود به تحریکات بپردازد.

همینکه خبر کشته شدن عشقی و بآب افتادن استیضاح مدرس منتشر شد، سردار اقدس دیگر تأخیر را جائز ندانست و کمیته ای بنام «قیام سعادت» تشکیل داده وبنای کاغذ پرانی را بنام آن کمیته با اطراف گذاشت.

بعضی از رؤسای عشایر را ترسانید. بعضی دیگر را بعنوان دفاع از قانون اساسی و استقلال مملکت و حفظ مشروطه سر غیرت آورد و در میهن پرستی تشجیع نمود. عده ای از مأمورین دولت را زندانی وتهدید کرد، بقیه را بعادت قدیم رشوه داد. خلاصه غوغائی بپا کرد بطوریکه سردار سپه را مضطرب نمود.

وقتی تلگراف مفصل شیخ بنام کمیته قیام سعادت به مجلس رسید و مجلسیان را به بر انداختن دیکتاتور قانون کشی تشویق کرد. رئیس-الوزراء دستور «سیمرغ» را بکار بسته و هیچ صلاح ندید که این آتش

را نکشته بگذارد و مهلت بدهد که در سایر جا ها مخصوصاً در ذهن مردمان پایتخت و وکلا رخنه کند.

باینجهت اول کاریکه بخاطرش رسید این بود که از اهمیت واقعه بکاهد و باینمنطور واداشت تلگرافات زیادی مبنی برمخالفت شیخ از طرف عده ای ازخوانین وشیوخ و رؤسای عشایر جنوب درجرابد منتشر کردند و باینوسیله بهمه گوشزد نمودند که شیخ تقریباً تنهاست . . .

دومین کار فوری این بودکه مجلس را که اکثریتش فرمایشین بودند وا داشت باینکه تلگراف سیاست مابی در جواب « قیام سعادت » مخابرهٔ کند و بآنها صریحاً گوشزد نماید که چون « . . . شما همیشه خدمتگذار مملکت و مطیع اوامر دولت مرکزی قانونی بوده اید وحق اینست چنین اشخاصی صدیق را همواره ازحقایق امورمطلع نمود تا مبادا خدای نخواسته بر خلاف میل و رضای خود فقط بواسطه سوء تفاهماتی مشتبه گردیده مرتکب اعمالی شوند که با سابقه خدمت گزاری آنان منافی باشد لذا لازم میدانم بوسیلهٔ شما اعلام نمایم دولت حاضر که بریاست حضرت آقای سردار سپه تشکیل گردیده است طرف اعتمادکامل مجلس شورای ملی است و چون هر دولتی که طرف اعتماد مجلس شورای‌ملی باشد باید بهمین نظر از طرف مردم تلقی گردد لذا هرکسی بهر عنوانی برخلاف دولت مرکزی قیام واقدام کند مجلس شورای ملی اورا متمرد خواهد شناخت بدیهی است با متوجه بودن به‌معنای جمله فوق اهمیت‌آن را به اشخاص لازم خاطر نشان خواهید کرد » .

رئیس مجلس شورای ملی



در این واقعه خبط بزرك شیخ خزعل این بود که اقدام خود را

بتأخیر انداخت و منتظر نتیجه استیضاح نشست .

اگر در همان موقع تقدیم استیضاح مدرس ، اوهم از جنوب سر بلند میکرد، وتلگراف خود را درهمان روزها بمجلس میفرستاد . مستمسك قوی بدست مدرس میافتاد و دیگر شاید مجلسیان جرئت آن رفتار را با مدرسیان نمیکردند، و شاید سردار سپه دورانديش نقشه کش هم رویه خود را تغییر میداد و عشقی بیچاره هم کشته نمیشد . . .

خلاصه سردار سپه، جون بخلاف ظاهر ، باینموضوع خیلی اهمیت میداد ، پس از ساخت وپاخت مختصری با بختیاریها خودش بطرف جنوب عازم شد . البته از ما بهتران هم دعای خیر خود را همراه او کردند . و در نتیجه شیخ خزعل یاغی طاقی بدستور سیمرغ تسلیم سر بازیگر عصر طلائی شد و در شیراز تلگراف زبان دار زیر را که بمنزله «محلل خودم » است به او مخابره کرد : « استان مبارك حضرت اشرف آقای رئيس الوزراء دامت شوکته .

بعضی ها فدوی را مشتبه ساخته اند که حضرت اشرف به بنده احساسات بی مهری و بی لطفی دارند ولی بحمداله دراین اواخر مطلع گردیدم که حقیقت حال چنین نیست و این مسئله موجب امیدواری شد .

« البته بر خاطر مبارك مطلع است که آن سوء تفاهم از دسایس و انتریك های بعضی مغرضین و مفسدین از بختیاری که البته نسبت بوجود مبارك و وجود ذیجود حضرت اشرف عداوت نداشتند ومیخواستند فدوی را آلت اغراض شخصيه و مقاصد دیرینه خود سازند تقویت و فزونی یافت و بالاخره از کجی و اعوجاج این مسلك مطلع شده واینك بعرض تأسف مبادرت نموده از اعمال نا شایسته کمی که در ظرف این

چند ماه گذشته از طرف این بنده نسبت بدولت علیه سر زده معذرت می خواهم و در آینده نیز کما فی‌السابق نهایت آمال فدوی اینست که نسبت بدولت متبوعه کمال خدمتگذاری را بعمل آورده و تا آخرین ذره امکان با نهایت خلوص نیت وحسن عقیدت با اجراء اوامرمبارك اقدام کنم امیدواری کامل دارم که حضرت اشرف نیز این تاسف را پذیرفته و بازهم فدوی را مورداعتماد قرار داده و ازدولت خواهی فدوی اطمینان‌خواهید داشت از قرار معلوم موکب عظمی این روزها بجنوب تشریف فرمامیشود اگر این مسئله صحیح است خیلی شایق هستم که بشرف حضورتان نائل شده و شفاهاً بآن وجود محترم که ریاست دولت متبوعه را دارا هستید خود را از ما مضی و تأمینات خدمتگذاری و خلوص نیت را در آینده عرض کنم منتظر اظهارمرحمت و اجازه شرفیابی‌هستم .

« خزعل »

البته حضرت اشرف هم در مقابل این خاکساری ، خاصه ازطرف یکی از نوکرهای صدیق بازیگر دانان شرق سیاست ، چاره ای جز قبول و اظهار مراحم شاهانه ندارد . تلگرافیهم که در جواب سردار اقدس می فرستد کاملا شاه دستوری و طبق برنامه کل رل دیکتاتور است .

« آقای سرداراقدس تلگراف شمارا درشیراز ملاحظه کردم‌معذرت و ندامت و بأسف شما را می پذیرم در صورت تسلیم قطعی .

رئیس و فرمانده کل قوا — رضا

این دو تلگراف را طرفداران رضا خان با آب و تاب تمام بچشم موافقین و مخالفین کشیدند و گوشها را پر از ابهت و جلال و قدرت آن امیرارسلان قرن بیستم نمودند.

امیر ارسلان نامدار با جلال وجبروت زیادی از این جنگ (!) فاتحانه بطهران مراجعت کرد، و قدم بقدم کلاه پشم دار خود را به طاق نصرت های متعددی؛ که بدستور عمالش سر راه بر پا کرده بودند. سائید.

در تهران هنگامه ای برپا شد، و مردم که صورت مردانه و سبیل های کلفت ولباس خاکی ساده سردار سپه را در روی اسب سفید درحال عبور در زیر طاق نصرت ها میدیدند، حقیقتاً از ته دل به آن سربازرشید سادهٔ پوش بی آلایش معتقد شده و فریاد شادی و تشکر خود را سر می دادند.

جنایات و آدم کشی های بیرحمانه شیخ خزعل ورد زبانها شده‌بود و او را مثل دیوی میدیدندکه رستم ما مقهور کرد و سند تلگرافی انعقاد او را نیز آورده باشد.

مدرس که از کنه کار آگاه بود، باین صحنه سازی‌های ماهرانه با نگرانی مینگریست و در دلش به پشت هم اندازی حریف قوی خود احسنت میگفت.

در همان موقع بود که گفت « حالا فهمیدم که در تمام ایران فقط دو « . . . دار » یعنی دو نر بیشتر وجود ندارد. یکی منم و دیگری این رضاخان . . . !

ابهت و عظمت و موقعیت سردارسپه چنان در چشم ها و دل ها تأثیر کرده بود که هرکس غیر از مدرس بود از میدان در میرفت وبازوی حریف را می بوسید و لوطیانه «ای واله» میگفت.

ولی طبع مبارزه طلب مدرس سپر انداز نبود. بعکس هرچه‌حریف

را قوی تر و و مبارزه را مشکل‌تر میدید. بیشتر آن جدال را می‌پسندید و دول را برای شایسته تشخیص میداد.

مشاهده آن تجلیل و تکریم مدرس را بشوق انداخت که عیناً یك چنان پذیرائی را در مورد خودش به بیند.

در آنموقع انجام این میل برای یك کسی مثل مدرس کار بسیار مشکلی مینمود. زیرا جنگـی نبود و اگر هم می‌بود باز مدرس حجت‌ـ الاسلام را نمیشد بعنوان سرداری بریاست قشون فاتحی برگزیده تـا در مراجعت صحنه سازی طاق نصرت های سردار سپه را تکرار کنند.

برای سردارسپه رؤسای نظمیه‌ها و فرماندهان مقتدر قشونهای‌همه جای ایران؛ طبق‌نمایشنامه بازیگردانان مرکزی، رل خودرا بازی‌کرد و مردم را با تهدید و اکراه به طاق نصرت سازی وامیدشتند.

اما مدرس با کدام زور و پولش‌خواهد توانست یك چنین بساطی را برپا کند...!

با تمام این اشکالات فکر برابتکار مدرس همینکه تجلیل وتکریمی لازم دید. راهش را پیدا کرد.

باینمعنی که با نامه و فرستادن یکی دو نفر محرم باصفهان، ورود حجت الاسلام مابانه خود را به پایتخت صفویه اطلاع داد.

فوراً خیابانهای چهار باغ قالی فرش شد، در دکانها چهل چراغ درخشیدن گرفت، چاهی و شربت سبیل شد. و تمام شهر بافتخار ورود حجت الاسلام شریعتمدار و سیاستمدارمجلس شورای ملی ایران‌بجشن مذهبی در آمد.

علمای اصفهان هم که قدرت خود را مورد تهدید شلاق رضاخان میدیدند، این پیش آمد را مستمسك بجائی برای ابراز حیات ودهن کجی کردن به دیکتاتور دیدند

خلاصه تمام این عوامل دست بدست هم داد و نتیجه اش این شد که شهر تاریخی اصفهان پذیرائی بسیار مجلل و محترمی از مدرس بعمل آورد، و میل قلبی و سیاسی مدرس وجه کامل انجام شد.

باینوسیله ماهرانه، باز هم یکمرتبه دیگر، مدرس قدرت و فعالیت و نفوذ خود را بچشم سردار سپه کشید و وقتی بطهران برگشت رئیس-الوزراء را وادار به شناختن شخصیت خود نمود.

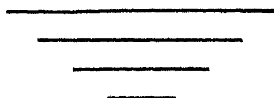
شنیدم در یکی از ملاقاتهائیکه همان اوقات بین او و سردار سپه در مجلس دست داد سردار در ضمن تعارفات «انشاءالله سفر خوش گذشت و غیره» اشاره به قشون و امنیه کرد و پرسیده بود، آیا در این مسافرت چیز بخصوصی جلب توجه شما را نکرد...!

رئیس الوزراء لابد منتظر بود که مدرس از جلال و جبروت لشکر اصفهان بگوید، یا از امنیت وآسایشی که از پرتو ارتش پیدا شده سخنی براند. ولی مدرس خود را بکوچه علی چپ زده و گفت « چرا. یك چیز خیلی جلب توجهم را کرد و آن این بود که در تمام ایران مردم ازشما میترسند و از شما بدشان میاید. در صورتیکه از من نمیترسند ومرا دوست دارند..»

بعد شرح مهربانی وفدا کاری یکنفرچوپان را نقل میکند که چگونه در راه بکمك اتومبیل شکسته آنها شتافته. و منحصر پوستین خود را باو

داده. و شب تا صبح دور مدرس، مثل سگ پاسبان، کشیك کشیده، و صبح شیر گرم برایش آورده، و از هیچ فـدا کاری مضایقه نکرده است...

«سردار اگر شما را نصف شب در بیابان گیر میاورد نمیدانم چه رفتاری با شما میکردد...



آشتی مدرس با سردار سپه

از دوره چهاردهم به بعد، چنانکه دیدیم روزبروز مخالفت مدرس با سردار سپه شدیدتر شده بود، و بهر اندازه ایکه قدرت گوینده « حکم میکنم » بیشتر تثبیت میگردید و بیشتر حکم میکرد. و از کارهای قشون بیشتر تجاوز میشمود بهمان اندازه نگرانی وضدیت مدرس علنی‌تر وزیاد تر میشد. تا موقعیکه قضیه انتخابات پیش آمد، و دخالت های مستقیم و غیرمستقیم که آهسته آهسته نظامیان در امر انتخابات دوره پنجم میکردند گوشه نقشه کودتائیان را نمودار کرد.

مدرس فکر کرد که مهم ترین میخ زور او در مرکز ثقل سیاست است ومرکز ثقل سیاست، در حکومت ملی منحصرا باید مجلس برگزیدگان ملت باشد، اگر آنها را هم دولت بقوه سر نیزه انتخاب نماید دیگرملجا وپناهی نه برای او نه برای هیچ دادخواهی باقی نخواهدماند، واستبدادی بسیار خطرناکتر از پیش ازمشروطه پدیدار خواهدشد، زیرا ظلم و اجحافی که بنام قانون و باجازه حافظین قانون انجام گیرد، دیگر جائی برای شکایت باقی نمیگذارد.

باینجهت مدرس از همان دوره چهاردهم، هروقت در مجلس فرصتی بدست میاورد، صریحاً یا باشاره نیشی میزد. گاهی میگفت « چون اشخاص بی سواد دارای رشد سیاسی نیستند به اراده غیر ده هزار ده هزار رأی میدهند و مقصود اصلی که ازانتخابات است از بین میرود بنا بر این بهتر است قیودی معین شود که این مفاسد از بین برود . . . »

(متاسفانه این مفاسد هنوز هم بحد کامل وجود دارد . . !)

گاهی پیشنهاد میکرد که دوره تقنینیه سه سال شود ، بعد پیشنهاد خود را پس میگرفت . زمانی انتخابات کاشان یا نطنز را مستمسك قرار میداد و میگفت « مردم نطنز قادر بر اینکه ازهمانجا تلگراف کنند نشده و به اردستان که نمیدانم هشت یا نه فرسخ است رفته و از آنجا شکایت کرده اند . مجلس شورای ملی تحقیق کند که واقعاً مردم در تحت فشار بوده اند یا خیر . . . »

گاهی هم صریحاً و با کمال رشادت به سردار سپه و رفقایش حمله میکرد و علناً برای تهدید میگفت که « . . . مجلس بهر اقدامی که علاقمند باشد قادر بوده و هیچ قدرتی درمملکت فوق قدرت مجلس وجود ندارد و هریك از وزراء هم بر خلاف قوانین و اصول مشروطیت اقدام نمایند مجلس بانفصال او قادر بوده و هیچ چیز مانع اقدامات مجلس نمیتواند باشد . لیکن باید منافع و مضار اشخاص را سنجیده از منافع متخوره استفاده کرده و مضار را بر طرف نمود . پلیس جنوب که تا کاشان هم آمده بود ببرکت این مجلس رفع شد . مستشار مالیه که شب و روز جلو چشم ما در خانه زید وعمرو بود ببرکت این مجلس رفع شد. چرا خدمات مردم را تهی قید میکنند که دیگر کسی نتواند خدمت کند ؟ آقا امنیت ، امنیت در مملکت است ، منتهی بدست کسی است که اغلب ما ها از او خوشوقت نیستیم . چرا در پس پرده حرف میزنید؟ مگر شما ضعف دارید چرا حرف نمیزنید و دل خود را میلرزانید مگر میترسید ؟ آقایان این مجلسی است که سالارالدوله ومحمدعلی میرزا که با سی هزار قشون تا پشت دروازه تهران آمده با قدرت خودش دفع کرد و نترسید ما

که از رضا خان ترس نداریم ماکه قدرت داریم‌سیاست‌را تغییرمیدهیم، قدرت داریم رئیس الوزراء را عزل کنیم رضا خان را هم تغییر میدهیم کاری ندارد وقتی تصمیم بگیریم و بنا شود همچو قطعه قطعه اش میکنیم کانه از مادرش متولد نشده باشد.»

همین الان تصمیم بگیرید رئیس‌الوزراء را بخواهید استیضاح کنید عزلش کنید برود پی کارش.

رضا خانهم همین ور برود توی خانه اش به نشیند دیگر چرا در پرده میگوئید حکومت‌نظامی وچه وچه؟ اینها اهمیتی‌ندارد چرا وکلای این دوره سست عنصر هستند آقایان در مقابل قدرت مجلس هیچ چیز نمیتواند ایستادگی کند..»

ولی در دوره پنجم، محصوصاً پس از اینکه تیر استیضاحش، بـه طوریکه دیدیم، بسنك خورده و دولتیان را چیره ترکرده بود، دیگـر رویه مخالفت صاف و ساده دوره چهارم موثر نمیگردید و مدرس ملتفت شد که باید بهمان کوك کارهای سیاسی حریف متوسل شود و با همان حربه ها بمبارزه اقدام کند. باینخیال چندی ملاقات بااستادان وسیمرغان سردارسپه بعمل آورد، وبوسیله فهیم‌الملك ودیگران مصاحبه‌های سیاسی موثری با از ما بهتران نمود. نتیجه آن ملاقاتها و مصاحبه‌ها این شد که صلاح دیدند بازهم جلسه آشتی کنانی فراهم شود تا شاید دوپهلوان سیاسی با یکدیگر بسازند.

سردار سپه کینه دار قلباً باین کار مایل نبود و شاید اگرشرم ودور اندیشی مانع نمیشد خودش بدن نحیف آن مرد متهور جسور را زیرچکمه

له میکرد ـ ولی سردار سپه همان مرد تودار و بازیگر قلب خشکیده‌ای بود که، بعقیدهٔ مطلعین سه‌سال تمام قصد از بین بردن رفیق مانوسی‌را در دل نگه میداشت وشب‌وروز با او میگذرانید و درسفر وحضر اورا مورد لطف قرار میداد وحتی با او قمارمیکرد، تا شب آخر که بدون مقدمه دستور توقیف اورا صادرمینمود وآن‌عزیز دیروزی‌را (مثل سردار اسعد)بااتومبیل بارکش از مازندران بزندان تهران میفرستاد . . . و بعد بدیار دیگر .

خلاصه سردارسپه‌تمام قوای خودرا برای تسلط برنفس‌ونگهداشتن خشم درونی جمع نمود ، وبجای تظاهر غضب صلاح اندیشی دلالان سیاسی را برای ایجاد روابط حسنه با دشمن عامی خود پذیرفت .

مصلحین خیراندیش اینطور صلاح دیدندکه درمنزل شخص‌ثالثی بین «مجتهد لیدر» و سردارسپه ملاقاتی بعمل‌آید ـ قرعه فال بنام یکی از علما درآمد و قرار شد یکروز صبح بود هر دو سرکرده درآنجا با هم آشتی کنند .

شب قبل مدرس و شیخ لسلطان مالایری (دوست با وفای مدرس) و یکی دو نفر از رفقا در منزل مجتهد خوابیدند ، و صبح هنوز آرایش خود را تکمیل نکرده بودند که سردارسپه وارد شد .

گله‌گزاری از طرفین آغاز گردید وپس ازمذاکرات زیاد بالاخره موافقت تام بین طرفین حاصل شد ، باینمعنی که هرچه مدرس بکندنده مغرور گفت سردارسپه رند تو دار پذیرفت .

ـ گفت باید تلگراف کنی شاه بیاید

ـ بسیار خوب خودتان الساعه صورت تلگراف را بنویسید من امضاء میکنم



آقای شیخ الاسلام

ـ گفت باید فلان و فلان شخص را وزیر کنی و فلان و فلان کار را انجام بدهی

ـ از طرف من خودتان آنها را ابلاغ کنید و آن کارها را نیز انجام شده بدانید .

مدرس هم جز این چیزی نمیخواست ، او در درجه اول وزیری میخواست که کاملا مطیع باشد و الا اگر فرشته آسمانهم از او سرپیچی

میکرد دوستش نداشت، وچنانکه دیدیم قوام السلطنه ونصرت الدوله مطیع را صد بار بر مستوفی الممالك و مشیر الدوله خود رای ترجیح می داد .

جلسه آشتی کنان بخوشی و خوبی بپایان رسید و مدرس ازیك طرف روی صداقت و صمیمیت خودش و از طرف دیگر از غرور قدرت سیاسی که در خود سراغ داشت بازهم خام شد و گول خورد زیرا هنوز هم، همانطوریکه در نطق سال گذشته اش گفته بود . تصور مینمود هر وقت مقتضیات اندکی مساعد تر شود باز در کمال سهولت خواهد توانست با یك قیام و قعود و یك استیضاح سردار سپه را با همه طمطراق و باد و برودش سرنگون سازد و « همچو قطعه قطعه اش کنند کانه از مادرش متولد نشده باشد . . ! »

درنتیجه این ساخت وپاخت، تلگراف قالبی زیر ازطرف سردارسپه به شاه که در آنوقت در فرانسه بود مخابره شد .

«دستخط مبارك تلگرافی زیارت وبحضرت آیة اله شهرستانی ابلاغ شد . امور مملکتی بحمداله در ظل توجهات ملوکانه (! !) از هرحیث منظم ـ مژده رفع کسالت و بهبودی ذات اقدس اینست که هرچه ممکن باشد حرکت و نزول اجلال را تسریع و عموم چاکران را از زیارت ذات اقدس مفتخر فرمایند . (چاکر رضا)

خیلی دلم میخواست قیافه احمد شاه را در موقع خواندن این تلگراف میدیدم واقعاً پس از جنجال جمهوری خواهی و هتاکی‌های عجیب وغریب روزنامه ها ـ فرستادن یك چنین تلگرافی بامضای «چاکر رضا» خیلی نمك دارد . . !

احساسات درونی هرچه هست باشد، در هر حال جواب ملوکانه بهمانقسمی شرف صدور پیدا کرد که فورمالیته های ساختگی دربار مقرر داشته بود:

« جناب اشرف رئیس الوزراء

« تلگراف شما واصل از حسن جریان امور انتظام مملکت که اطلاع داده خوشوقت شدیم ـ البته منتها آمال ما انتظام مملکت وآسایش ملت عزیز است .

« حال مزاجی بحمدالله بهتر با کمال اشتیاقی که بمراجعت داریم انشاءالله زودتر حرکت کرده از ملاقات شما مسرور خواهم شد ـ منتظر تا موقع ورود پیوسته مارا تلگرافاً ازحسن جریان امور مسبوق وخرسند دارید . (شاه)

پس از انتشار این تلگراف مدرس روان شناس که از جبن و تن پروری و تردید رای احمدشاه آگاه بود، شروع بکاغذ پرانی کرد و حتی یکی دو نفر را هم بفرنك نزد شاه فرستاد، که بلکه باو دلداده و راضی بحرکتش کنند .

احمدشاه هر وقت بیاد تاج و تخت و سلطنت میافتاد بهمه میگفت چند روز دیگر بایران حرکت خواهم کرد .

ولی همینکه منظره دلکش سواحل جنوب فرانسه را میدید و رنك لاجوردی مخصوص مدیترانه را از پنجره هتل های پرآسایش ومجلل نیس مشاهده میکرد، و دلبران طناز خوش لباس بین‌المللی را روی سد معروف به «گردشگاه انگلیسها» خرامان میدید، یکباره از سبیل کلفت ولبهای درشت وقیافه قلدر رضاخان می‌هراسید، و قیافه زنانه خود را در

دامن ابریشمین و معطر آن مه رویان مخفی نموده و بآن مأمن های سهل الوصول پناهنده میشد، و از هرچه تخت و تاج است بیزار میگردید.

مدرس در ضمن فرستادن قاصد باروپا و ترغیب و تشویق شاه بمراجعت بایران، خودش هم در تهران بیکار نمی نشست، و قویاً در بین وکلاء عمل میکرد. و حتی گاهگاهی درمجلس علنی‌هم مردمردانه مطالبی را که دیگران در پستوی صندوقخانه شان جرئت ابراز نداشتندمیگفت. مثلا در جلسه دهم عقرب (آبان)۱۳۰۳ نطق بسیار موثری کرد که اگر غالب وکلاء فرمایشی و بزدل نبودند، قطعاً جنبش مفیدی در آنها پیدا میشد.

دو نفر از وکلائیکه در آن جلسه حضور داشتند در ضمن تمجید و تعریف زیاد از نطق آنروز مدرس بمن میگفتندکه عده زیادی اشك‌در چشمانشان دور میزد.

در آنروز مدرس با حالت ناخوش و صدای ضعیف و قیافه خیلی آهسته میرود پشت‌تریبون ومثل کسیکه دردم واپسین‌حقایق تلخ ومطالب نا گفتنی را میخواهد به بازماندگانش بگوید وشربت‌تلخ شهادت را بنوشد، شروع بگفتن مصائب و قانون کشی ها و مشروطه شکنی ها مینماید و بد بختی و اسارت ملت را خوب بچشم میآورد.

«. . . میخواهم به بینم ما چکاره ایم و چه ایم و تصمیم ماچیست. نسبت بخودمان ونسبت بوضعیات مملکتی که این‌نمایندگان نمایندگان آن مملکت هستند.

لذا با اینحال ضعف باینخیال افتادم وحال آنکه چیز تازه ای هم نیست. شاید بتوانم مطالبی عرض کنم که نمایندگان هم کاملا ملتفت

باشد اینستکه اگر چه موفق نشوم ادای تکلیف خودم را که یکنفراز نمایندگان هستم عرضه کرده باشم ،

«ما صد نفر که اینجا جمع میشویم یك حالت خاصی داریم. میخواهم تذکر بدهم که ما چه ایم وچکاره ایم و تکلیفمان چیست نسبت بخودمان و نسبت بوضعیت مملکتی که این نمایندگان نمایندگان آن مملکت هستند .

این وضعیات حالیه که این مملکت سرتاسرش دارد از صد و پنجاه سال تا بحال همچو وضعیتی نداشته است ،

تقریباً از زمان دولت افشاریه تا بحال که امروزه باشد مملکت ایران چنین وضعیت نا گواری نداشته است . . . یك گرفتاری و یك ناراحتی امروز در سر تا سر ایران حکمفرماست غیر از خودم که خیالم راحت است .

« نجات اینطور نیست بی انصافی میکنید .

« مدرس - تقصیر کیست . مگر من میگویم تقصیر کیست که توحرف میزنی ؟ سر مقصر که آمدیم آنوقت حرف بزنید . من مقصر را نگفتم . حیف نیست ؟ دعوای من این است که امروز تمام ایران علی نهج واحد کسی راحتی خیال و آسایش ندارد و این وضعیات امروزه که در تمام ایران علی نهج واحد است در این صد و پنجاه سال سابقه ندارد . تاریخ داریم اوضاع داریم جنك داریم این دعوای منست . . . »

مدرس در اینجا تاریخچه‌ای ازاستبداد بیان میکند و چه‌میگوید:

« . . . استبداد طول کشید تا بیست سال‌قبل که یا اشخاص منور - الفکر از داخله مملکت بخیال افتادند که امورات اجتماعی این‌مملکت از اراده شخصی‌خارج شود و نسبت باین مسئله هرعاقلی که بدرجه‌اولی

عقل باشد تصدیق میکنند که اراده کردن امور شخصی با اراده اجتماعی .
اقوی و هتمن است تا اداره کردن امور شخصی با اراده شخصی . این
مسئله از بدیهیات است که اگر من در امورات شخصی خودم مشورت کنم
و امورات شخصی خودم را با مشورت اداره کنم اقوی و هتمن است تا
باراده شخصی چه رسد بامور اجتماعی . استبداد و مشروطه هم اصلا با
هم مناسبت ندارد که بگویند این بهتر است یا آن این یك تباینی است

مشروطه بهتر است یا استبداد . اگر منور الفکر های
خودمان باین خیال افتادند که خوب کردند . اگر هم دست غیبی باین
خیالشان انداخت خوب بوده .

چیز خوب از هر کسی برسد خوب است . لذا ولو اینکه حقاً تغییر
وضع با فراهم نشدن زمینه و اسباب و استعداد موجب ضعف است و در
ایران هم استعداد و زمینه برای تغییر وضع استبداد بمشروطه فراهم نشده
بود ولی از آنجا که جبله اهل ایران که شرقی و بالخصوص مسلمان
هستند برآرامی و برحد وسط خارج از افراط و تفریط است. از اینجهت
هم ضرر نکردند .

• •

مزاجم خیلی کاهیده شده است مجبورم آنچه در قلبم است عرض
کنم که اگر عموم وفا نکرد با شما ها هم عقیده باشم و یك تذکری باشد
برای شما که یك روز رفیق ما درمجلس اینطور گفت • • •

«خیال میکنم شما از کسی ملاحظه دارید . بخدائی که مرا خلق
کرده است من سردارسپه را از اکثر شما بیشتر دوست میدارم اما اینجا
مسئله حساب است. میخواهم بفهمم که امروز وضعیات مملکت ما وضعیت

ما که اینجا نشسته ایم و وکیلیم نسبت باین مملکت چه وضعیاتی است ؟ اداره مشروطه ما کدام اداره است ؟ '

این مجلس ما مشروطه است ؟ حال بنده آمدم اینجـا گفتم بلدیه چرا دکانها را خراب کرد . البته بلدیه باید خانه را خراب کند خیابان‌را وسیع کند ، چنار را کجا بکارد ، منار را چه‌کند؟ البته باید خیابان وسیع باشد عابرین راحت باشند . اما بلدیه مشروطه نه بلدیه کودتا کـه صبح بگوید خراب کن شام همه جا را خراب کنند در این چله زمستان که معلوم نباشد خاکش کجا ریخته شود و گلش چطور شود و هکـذا فعلل و تفعللل ...»

گرچه‌درآن جلسه وکلاء ازترس‌ظاهراً روی موافقی با گفته‌های مدرس نشان ندادند و حتی گاهی همهمه و اعتراضی‌هم کردند ولی معذلك مدرس کارآزموده میدانست که حرف مثل تخمی است که در زمین دل نشسته و پس از دور شدن ناطق آن تخم خودش کم‌کم پرورش و نمو مینماید .

هینطورهم شد . چنانکه چندی بعد که نمایندگان تعلل و مسامحه شاه را در بر گشتن بایران دیدند ، عده ای از آنها چنان معتقد شده‌بودند که مدرس توانست بآسانی وادارشان نماید برای مراجعت شاه ورقه ای‌را امضاء کنند و از همان وکلای ترسو و فرمایشی قریب هشتاد نفرشان امضاء کردند ...

سردار سپه هروقت یك عمل ماهرانه ای از مدرس میدید فوری‌از در دوستی داخل میشد دستی سر وگوش مدرس میکشید ، اورا گول‌میزد و هرچه میخواست از او میگرفت و بعد دوباره قوی تر و لگد انداز تر

بجای اول خود برمیگشت .

بهمین جهت پس از این قضایا ، رضا خان خواست ریش خود را از تهدید مجلس وشاه (ولو غیر موثر باشد) خلاص کند تا بتواندآسوده‌تر و مطمئن تر بطرف مقصد خود پیش برود .

بهترین راه قبل از برانداختن سلسله قاجاریه ، ورسیدن سلطنت، این بود که میخ زور واقعیش کنده نشدنی گردد ، یعنی طوری باشد که قانوناً هم قدرتش در قشون غیر قابل انتزاع بشود و حتی آمدن و رفتن کابینه و تمایلات شاه هم در آن تأثیری نداشته باشد .

باینخیال باز با مدرس دید و بازدید را شروع کرد و بالا خره در حضور داور و تیمورتاش و قوام الدوله ازاو قول گرفت که در گذراندن حکم فرماندهی کل قوا باو کمك نماید .

وقتی لایحه راجع باینموضوع در جلسه نمایندگان فراکسیونها مطرح شد ، رفقای مدرس که ازملاقات سردارسپه و قول مدرس اطلاعی نداشتند ، بنای‌اشکال تراشی را گذاشتند . ولی پس ازقدری مذاکره گویا مدرس بانها پیغام میدهد ، که قبول کنید آنها هم هاج و واج امر لیدر خود را اطاعت مینمایند .

و نتیجتاً در جلسه علنی بعد لایحه بشرح زیر بقید فوریت تصویب می‌شود :

« نظر باینکه در سنوات اخیره سر پرستی و زمامداری قشون و استقرار امنیت را آقای سردارسپه عهده‌دار شده‌اند و با اقدامات وجدیت ایشان قوای مسلح مملکتی بطور غیر مرتب بمدارجی از ترقی و انتظام رسیده که آرزوی هر ایرانی وطنخواه بوده و میباشد ، و نظر باینکه به

برکت این قوه منظم وعملیات قشونی ومراقبت و جدیت آقای سردارسپه امنیت کامل در تمام مملکت حکمفرما گردیده و جای تردید نیست که این قوه تامینیه هنوز تا سنوات عدیده بالضروره باید دردست موجدخود باقی بماند تا بدرجه کمال رسیده و استفادات سیاسی و اقتصادی ملت ایران درپرتو امنیت عمومی کامل شود علی‌هذا ماده واحد ذیل‌را پیشنهاد و تقاضای تصویب آنرا بفوریت در این جلسه مینمائیم .

ماده واحده ....

مدرس تنها اظهارعقیده‌ای که راجع باین لایحه بسیار مهم کرده فقط راجع به کلمه « تامینیه » بوده و بس ، و لایحه بفوریت تصویب گردید .

فی التاخیر آفات

بروز وصالت نبرد محبت
اگر دل نمی‌باختم برده‌بودم
(الفت بهبهانی)

مدرس بخیال خودش خوب بازی کرده بود و خوب بازی داده بود .

سردار سپه که عملا فرمانده کل قوا هست ، و تا کنون بهمین عنوانهم امضا میکند ، خوب چه عیب دارد که یك لایحه قانونی هم‌دراین باب از مجلس بگذرد . شاید همین دل هوس باز و عنوان دوست این‌سرباز عامی را خوش کند . و واقعاً از در صلح با ما کنار آید .

در عوض ، در مقابل این مساعدت ارزان اقلیت ، به بینند چه کار بزرگی از سردار سپه کشیده ایم : اولا شاه را بمراجعت بایران دعوت کرده . و ثانیاً هزار قول و قرار آشتی و همکاری داده است . و حتی‌قوام الدوله را میخواهد به کابینه ببرد .

لازم بگفتن نیست که اگرشاه بایران برگردد ، دیگرنخواهیم‌گذاشت سردار سپه جفتك اندازی هائی نظیر جمهوری و غیره بکند . . .

این حساب ظاهراً درست بود ، و حتی چندی بعد نتیجه اش‌هم ظاهر شد . باینمعنی که سردار سپه ، با کمال زبر دستی ، قوام الدوله چون مدرس را عاقبت بوزارت داخله انتصاب نمود ، و نصرت الدوله را که مدرس بـا وجود بیوفائیهایش باز از خود میدانست ، بوزارت عدلیه منصوب نمود .

هنوز مدرس گرم تمجید حساب دانی خود بود ، ونتیجه فتوحات سیاسی خود را مزمزه میکرد ، که یك فتح دیگرهم بر آن اضافه‌شد ـ و

آن این بود که شاه تلگرافی در ۲۵ شهریور ۱۳۰٤ از اروپا فرستاد ودر آن خبر مراجعت خود را به رئیس الوزراء مژده (!) داد.

« جناب اشرف رئیس‌الوزراء بعون‌الله تعالی دوم ماه اکتبر با کشتی موسوم به تلنار از پاریس از راه بمبئی بایران حرکت میکنیم. از مراجعت بوطن عزیز نهابت مسرت حاصل و خوشوقتیم که آنجناب اشرف را بزودی ملاقات خواهیم نمود.

«شاه»

جواب آن معلوم است. لابد رئیس‌الوزراء هم کلی اظهار مسرت و اشتیاق میکند، وحتی برای پیشواز اسم « بندر سرحدی را که موکب ملوکانه نزول اجلال خواهند فرمود» استفسار میکندکه مراتب شاه‌پرستی (!) خود را کاملا ابراز نماید.

مدرس لابد در دلش قند آب میکرد، و پیروانش به استادی و حسابهای درست و هندسی لیدر خودشان بیش از پیش معتقد وامیدوار میگردیدند.

اما...

اما، چنانکه میدانید، هرگز در جنگ و در هیچ مبارزه‌ای، حتی در فوتبال، حسابها و نقشه های فنی صد در صد درست در نمیآید. زیرا گذشته از اینکه یك قسمت مهم کار بدست **اقبال** است، نکته بسیار مهم دیگریهم وجود دارد. که عبارت **از غیر ممکن بودن پیش‌بینی تمام عوامل میباشد.**

در این قضیه بخصوص، اتفاقاً، پیش‌بینی‌عملی‌نشدن پادشاهی‌احمد شاه خیلی هم مشکل نبود.

تنها با آنچه بطور ناقص تا اینجا نوشته ایم ، بنظر من ، کافی است که مرد مجرب و با هوشی مثل مدرس بتواند ، با اندکی دقت و مطالعه در روحیه سردارسپه ، غیرعملی بودن آن نقشه را واضح به بیند .

سردار سپه ، مرد عامی فوق العاده جاه طلب بسیار حیله گر توداری که لذت و مستی عجیب دیکتاتوری را چشیده ، و کلید برانگیختن احساسات دروغی عامه (!) را بدست آورده ، و از دو پرده تیاتر جمهوریخواهی و جمهوری نخواهی ملت (!) تجربه آموخته ، آیا هرگز راضی خواهد شد باینکه یک آقا بالاسر بوالهوس نالایقی مثل احمد شاه برای خود قبول کند ؟ .

آیا این کسیکه از ترور کردن و بلوا بپا نمودن و حبس و شکنجه هیچکس خم بابرو بش نمیاید ، وچندین نمونه واضح وروشن ازسنخ عملیات و سلیقه خود نشان داده ، آیا بهمه این عملیات متوسل نخواهد شد ، و ، با وسائل و قدرت زیادی که دارد ، همه آنها را برای از بین بردن آقا بالاسر خود بکار نخواهد برد ؟ .

مگر خودش در یکی از ملاقاتها در جواب مدرس نگفته بود :

« . . . دیگر نمیتوانم به وزارت جنگ تنها اکتفا کنم . زیرا بیش از آن جلو آمده ام که بتوانم برگردم !»

ـ سردار سپهی که تمام حلقوم های اجیر ایران را به فحش وناسزا نسبت بقاجاریه وا داشته ، و تمام رشته ها را پاره کرده ، و جای هیچگونه صلحی نگذاشته ، آیا دیگر میتواند با شاهیکه علناً اورا خیک . . . مینامد سازش و کرنش کند ؟ .

باز اگر احمد شاه چند ماه زودتر این تصمیم را گرفته بود ، شاید

روزنه امیدی دیده میشد .

مثلا، همانموقعی که شیخ خزعل علم مخالفت بلندکرده بود، اگر عمل او مصادف با استیضاح مدرس و ورود شاه میشد ، شاید با رشوه ای بسیاست خارجی، امکان عوض کردن رضا خان قدری نزدیکتر میگردید. آنهم بشرط قطعی اینکه یك قلدر دیگریرا بجای او بگذارند.

ولی پس از آن فتوحات درخشان (!) و طاق نصرت ها ، و لایحه فرماندهی کل قوا ، و اظهار عجز خزعل وغیره وغیره حدس آمدن شاه و برداشتن رضا خان خیلی دور ازمنطق سیاسی بود . و غیر ازیك دماغ فوق‌العاده مغرور و متهور و با کبازی مثل مدرس ؛ هیچ‌مرد واقعاً‌سیاسی دیگر باین نقشه معتقد نمیشد .

واروی مدال

ولی در جنك مسئله مهم تنها خوبی نقشه
نیست ، هرچه هست در طریقه انجام
نقشه است
(اندره مورروا)

خبر آمدن شاه واظهار مسرت رئیس‌الوزراء که منتشر شد، مدرس و مدرسیان خوشحال وخرم درصدد تهیه زمینه کارخودشان برآمدند. و دنباله نقشه قدیمی خود را گرفتند.

ناراضیان را زیر پر و بال خود آوردند ، بازاریان را تحریك کردند . ملا هارا ببانك وا ایماناً خواستند برحمت ازخواب بیدار کنند.

ولی سردار سپه که بیدار ومراقب بود، زود تر ازمدرسان علائم خطر را مشاهده کرد، و جاسوسان او ، که بعضی‌شان جزو دوستان‌نزدیك مدرس خود را معرفی میکردند، نقشه را بیش از اقدام و انجام، تحریف داده بودند .

مستمسك بلوای ناراضیان توده ، غالباً ، اول نان است بعد مذهب .

ایندفعه مستمسك نان بود ، و چون تقریباً در سر خرمن گندم‌و آرد و نان کمیاب شده بود ، مردم نگرانی زیادی پیدا کرده و مستعد متوحش شدن بودند .

اشاره اقلیت‌کار را تمام کرد وبازارها را بستند و به مساجد ریختند و داد وغال‌جدی برپا نمودند.

تمام چرب زبانی ها و حق بجانبی طهماسبی ورفقایش هم درمقابل



جزوه ۳۸

بازیگران عصر طلائی

نگارش: ا - خواجه‌نوری

بنگاه مطبوعاتی پروین

تک شماره ۳ ریال
سالیانه ۱۲۵ ریال

مجتمعین مؤثر واقع نشد ، و مردم از بازار و خانه خدا ریختند به خانه ملت .

آتش کم کم شعله کشید و حرکات بیرویه ودور از منطق و تعقلی که . بقول گوستاولوبون . همیشه نتیجه اجتماعات زیاد است ، ظاهر گردید.

فریاد « نان میخواهیم » کم کم مبدل به « شاه میخواهیم » و طبیعتا به « سردارسپه را نمیخواهیم » گردید ، و ملت مثل بچه لوسی که عروسك خود را میشکند ، بیجهت در و پنجره و شیشه خانه خود را با حرکات مصروع مخصوص زبان نفهمان بنای شکستن گذاشت .

دولت سردار سپه و نظمیه‌اش که در نتیجه تکرار وقایع باین قبیل حوادث عادت کرده و درس خود را از بر میدانستند . فوری عده‌ای پلیس و نظامی فرستادند . و هر کس بچنگشان افتاد بزندان انداختند .

ایندفعه دیگر مدرسیان ، باتکاء خبر ورود شاه ، چیره تر شدند ، و مقالات شدیدی بر علیه دولتیان منتشر نمودند و دو باره علناً جنگ را آشکار ساختند .

خودملك‌الشعرادر یادداشتهای دقیقش مینویسد که « در اینهفته مقالات ما هنگامه عظیمی برپا کرد ، قلوب چاك چاك مردم نجیب و نا امید ایران بواسطه خواندن شمه‌ای از جنایات گذشته در ضمن مقالات ما ، بطپیدن افتاد و حرارتی در کالبد های افسرده پیدا گردید »

سردار سپه که این قضایا را مشاهده کرد و کنه نقشه را فهمید، در صدد برآمد که نیت خود را هرچه زودتر عملی کند .

شاید اگر شاه عزم مراجعت بایران را نمیکرد ، و درنتیجه مدرسیان قدری شتاب نکرده و زود دست بکار نشده بودند ، سردار سپه هم هنوز

احتیاجی به تسریع در برانداختن قاجاریه و یکسره کردن کار حس نمیکرد، و مدتها وضع را همانطور کج دار و مریز نگه میداشت ،

ولی شتاب زدگی و پاره کردن پرده از طرف اقلیت ، باعث شد که سردار سپه تمام قوای خود را برای مبارزه قطعی آماده کند.

داور و تیمور تاش و فیروز هم که باشامه تیزشان بوی تندیکتاتوری و جهت باد را صحیحا تشخیص داده بودند ، علم و هوش و حیله خود را در اختیار کاندیدای دیکتاتوری گذاشتند .

دوز و کلك جور کردند . مقررات تعبیر نمودند ، در تفسیرهای عجیب و غریب قانون مهارت خود را بخرج دادند ، تا بالاخره راه قانونی و کلاه شرعی برای خلع سلسله قاجاریه و برقراری پهلوی درست کردند.

وقتی ساخت و پاخت های ما کیا ولی آنها تمام شد ، و نقشه و امضاء عده کثیری از وکلا (بشرح قابل توجهی که در سربازیگر عصر طلائی خواهد آمد) تهیه گردید ، صلاح در این دیدند که اسم مردموجهی را نیز در اینکار دخیل کنند تا باحترام نام او مردم آسانتر تمکین نمایند.

باینمنظور طرفداران سردارسپه خواستند موتمن الملك را نیز در آن جفقولك بازی شرکت دهند ، ولی او راضی نشد ، و حتی از ریاست مجلس هم استعفا کرد .

عده زیادی از وکلا رفتند بمنزلش . خواهش و تمنا کردند، فایده‌ای نبخشید . و این مردقرص شرافتمند وظیفه شناس ووظیفه دوست.بعنوان اینکه از کار خسته شده در استعفای خود باقی ماند .

از او که مایوس شدند ، سروقت مستوفی الممالك رفتند او هم استعفا کرد و حاضر نشد نام خود را در تفسیر زور کی قانون مخلوط نماید .

خلاصه تا این مقدمات‌را فراهم کردند، تاریخ به‌هفتم آبان رسید، و جلسه آنروز مجلس بریاست تدین تشکیل شد.

مستمسکی که اکثریت برای ورود در موضوع مهیا کرده بود، تلگرافات و نامه های زیادی بود که از آذربایجان دائر بر خلع احمد شاه رسیده بود.

مطالعه جلسات هفتم و نهم آبان ۱۳۰٤ مجلس شورای ملی ایران بقدری از نظر روان شناسی اجتماعی مهم است که یك کتاب کلفت بسیار جالب توجهی شرح لازم دارد، ولی چون جایش اینجا نیست فعلا از آن صرف نظر میکنیم، و فقط آنچه مستقیما مربوط بمدرس و اقلیت‌است مختصراً یادداشت مینمائیم.

آنشب مدرس بواسطه کسالت بمجلس نرفت، و از ناطقین اقلیت فقط ملك الشعرا، حرف‌دوستان‌صلاح‌اندیش‌را نشنیده و از خطر نهراسیده و با وجود کسالت، در جلسه حاضر شده بود، تابکه و تنها با لایحه‌ای که هشتاد نفر بامر و خواهش سردارسپهیان امضا کرده بودند مخالفت کند.

متن ماده واحده لایحه کذائی این بود:

« ماده واحده ـ مجلس‌شورای‌ملی بنام سعادت‌ملت، انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام‌نموده وحکومت موقتی رادرحدودقانون اساسی وقوانین موضوعه مملکتی‌بشخص آقای رضاخان پهلوی واگذار میکنند، تعیین تکلیف قطعی حکومت موکول بنظر مجلس موسسان است که برای‌تغییر مواد ۲٦ ـ ۲۷ ـ ۳۸ ـ ٤۰ متمم قانون اساسی تشکیل میشود ».

کشتن ملك‌الشعرای بدلی در مجلس

غم نیست گر بخنجر کین می کشد مرا
بهر رقیب میکشد این میکشد مرا
(شرف قزوینی)

با در نظر گرفتن اوضاع و احوال آنزمان ، سرنوشت یك لایحه‌ای که هشتاد نفر امضا کرده‌اند معلوم است ، و همچنین سرنوشت کسی که یارای مخالفت با آنرا داشته باشد واضح .

با اینحال درجلسه غروب روز هفتم آبان مجلس ، ملك الشعرا رفت پشت تریبون و نطق مفصلی با رویه « به نعل و به میخ » ایراد کرد وضمنا گفت « . . . مجلس شورای ملی باید یك نکته را کاملا مراعات کند، و آن قانون اساسی است . یعنی در ضمن شقوقی که آقای داور فرمودند مجلس شورای ملی سعی کند و آن شقی را انتخاب کند که هم بوضعیات حاضره خاتمه داده شود و هم اندك خدشه‌ای بقانون اساسی رخ ندهد و وارد نشود .

« زیرا اگر بخواهیم قسمت اخیر نطق آقای داور را مطمح نظر قرار دهیم که گفتند قوانین از برای مواقع عادیست و بالاخره وضعیت فعلی را هم خیلی غیر عادی فرض کنیم و قانون را در مقابل وضعیت فعلی خاصه قانون اساسی را در برابر وقایع فعلی قابل شکستن و قابل تزلزل بدانیم بعقیده بنده سست عنصری بزرگی کرده‌ایم .

☆ ☆ ☆

«البته مجلس شورای ملی بایستی اشخاص را فدای مملکت بکنند، ما باید در مقابل مملکت و در مقابل ملت اگر چنانچه ناچار شدیم از اشخاص صرف نظر بکنیم....»

کسانیکه مامور کشتن ملك الشعرا بودند، ماموری جزو تماشاچیان داشتند که مترصد خارج شدن او باشد.

چند نفر دیگر هم در صحن مجلس با حربه های حاضر در تاریکی کشیك میکشیدند.

ملك الشعرا پس از پایان نطقش از جلسه خارج شد. فورا مامور مرك هم (که خود بهار اسم او را آقای ح. میامد) از محل تماشا چیان برخواست و با عجله خارج گردید.

هنوز چند دقیقه نگذشته بود که صدای چندتیر در صحن مجلس بلند شد...

شرح واقعه را خوبست از زبان خود ملك بشنویم.

« من در اطاق اقلیت سیگار در دست داشتم. در همان حال حاج واعظ قزوینی مدیر دو جریده نصیحت ورعد که از قزوین برای رفع توقیف جریده‌اش بطهران آمده و به آقای فاطمی وزیر معارف مراجعاتی داشت عصر در کلوپ حزب سوسیالیست که خودش هم جزو آقایان وازطرفداران دلسوخته نهضت جدید بود رفته و از آنجا با یکی ازرفقایش برای تماشای جلسه تاریخی و دیدن هنرنمائی رفقا و هم مسلکانش ببهارستان آمد.

رفیقش بلیط داشت و وارد شد و حاج واعظ داخل بهارستان شده و در اداره مباشرت برای گرفتن بلیط وارد شد و قدری هم معطل شد.

« من سیگار میکشیدم . حاج واعظ بلیط گرفته بهمراه اجل معلق داخل‌صحن بهارستان شد ، از جلو سرسرا رد شد ، عبا و عمامه کوچك و ریش مختصر و قد بلند و قدری لاغر با همان گامهای فراخ و بلند ، بعین مثل ملك الشعرا بهار ، از در بیرون رفت کـه از آنجا بطرف‌راست پیچیده و از در تماشائیان وارد گردد .

« حضرات در زیر درختها و پشت دیوار دو طرف در بکمین نشسته بودند . استاد آنها هم مترصد ایستاده بود که دیدند بهار از در بیرون آمد. اینجا بود که شلیك یکمرتبه شروع شد .

« گلوله بگردن واعظ میخورد . واعظ بطرف مسجد سپه سالار میدود . خونیان از پیش دویده در جلو خان مسجد باو میرسند . واعظ آنجا بزمین میخورد ، پهلوانان ملی برسرش میریزند و چند چاقو بقلب واعظ میزنند و سرش را با کارد میبرند ...

« در این حین چه کسی برفیق آقای «ح» خبر میدهد که یارواین جاست و نرفته است .

« آ نشخص بعجله بیرون میرود و دوان دوان خود را بحضرات میرساند و باواز بلند میگوید (بو دەییر) یعنی (او نیست) ... »

مدرس و نهم ابان

بنظر من آدم‌کشی کمتر گناه دارد
تا فریب دادن کسی نسبت بخوبی و
زیبائی و عدالت و قوانین .
(افلاطون)

حاجی واعظ بیچاره که بیگناه و اشتباهی بجای ملك الشعرا کشته شد ، طبیعتا وحشت و نگرانی شدیدی در دل باقی مانده منوین اقلیت ایجاد گردید ، و همه ، غیر از خود مدرس شیردل ماست ها را بجبت کیسه کردند .

حتی بعضی از آنها ، از ترس جان خود ، پای دم جنباندن را هم در مقابل سران اکثریت گذاشتند .

اما مدرس پهلوان ، که فطرت جدل پسند و رشادتی فوق‌العاده داشت [illegible] سخت و خطرناك میدان مناسب میدانی برای ابراز شخصیت فوق‌العاده خود پیدا کند ، و تفاوت برجستگی وجود خود را نسبت بدیگران نشان دهد ، تازه گرگ خونریز پهلوان پیدا کرده در عالم [illegible] سر کیف آمده بود

[illegible] چه بترسد

[illegible] عتنائی نداشت که از توقیف و تصرف آن [illegible]

[illegible] پیچ [illegible] گرباتچه [illegible]

[illegible]

[illegible] در وجودش نمیکرد [illegible] کسیکه واقعا خود [illegible]

خود را پیدا کرد، و از روی اجتهاد تشخیص داد که بکجا میرود . دیگر اعتنائی به زخم زبان مخالفین نکرده و از راه خود منحرف نمیشود .
عیناً مثل مسافر عالیمقامی که باهواپیما دراوج آسمان سیر کند ودرحین عبور از بالای دهکده‌ای به بیند که سگان ولگرد درعقبش بنای عوعورا گذاشته‌اند ..

میماند ترس جان و وحشت از مرگ

مدرس مثل دیگران از مرگ وحشتی نداشت ، و فلسفه حیات را گمان میکنم خوب پیش خود حل کرده بود . و بقول استوان تسویک «او زندگی را باینجهت میتوانست تحمل کند که در هر لحظه خود را برای ترك آن آماده میدید »

دراینصورت ازچه بترسد؟

سردار سپه که حریف خود را می‌شناخت ، این معنی را حس کرده بود و میدانست که مدرس جلسه تصویب لایحه تغییر سلطنت را بی‌سرو صدا نخواهدگذاشت . بنابراین خواست ، تا هنوز وحشت سر بریده حاجی واعظ از دلها نرفته . و تا هنوز طپش قلب وکلا از این جنایت پست‌و اوباشانه آرام نگرفته لایحه‌اش مطرح شود . تا نفس گرم مدرس نتواند به‌ترس و دهشت کرسی نشینان فرمایشی غالب شود و قلب لرزان آنهارا مردد تر نماید .

باینجهت حتی یکروز تاخیر را هم جائز ندید ، و جلسه مجلس که بنا بود روز دهم آبان تشکیل شود ، برای روز نهم خبر شد .

استعفای پیرنیا و مستوفی از مقام ریاست مجلس گرهی در کار انداخته بود . و سردار سپه‌ان هرچه زور داشتند زدند ، و حتی خودسردار سپه هم روز نهم آبان از اصرار زیاد خودداری نکرد . ولی چون این

مردان صاحب مسلك دست از رویه خود نکشیده و حاضر نشده بودند قانون اساسی را زیر پا بگذارند ، ناچار از آنها صرف نظرکرد و مجلس بدون رئیس را تحت ریاست تدین تشکیل دادند .

کمی قبل از ظهر جلسه رسمی شد و نایب رئیس گزارش کمیسیون عرایض را قبل از دستور مطرح کرد « مدرس ـ اخطار قانونی‌دارم . . .

نایب‌رئیس ـ راجع بچه چیز آیا راجع بخبر کمسیون است؟ مدرس اجازه بدهید تا عرض کنم که راجع بچه چیز است ـ به مسئله ای مقدم بر اینهاست ، اخطار قانونی دارم ، اجازه میدهید عرض کنم

نایب رئیس ـ بعد از این ممکنست اجازه بگیرید صحبت بفرمائید .

مدرس ـ در جلسه رسمی اخطار قانونی مقدم است »

بازیگر دانان تیاتر تغیر سلطنت ، که نقشه مدرس را فوری فهمیدند ، بلا درنك در صدد چاره بر آمدند و داور که منطق شناس‌ترین و منطق باز ترین آنها بود فوری اجازه خواست . و البته نایب رئیس هم اول باو اجازه نطق داد .

« داور ـ البته اخطاری که حضرت آقای مدرس فرمودند ایشان حق داشتند و البته هر وکیلی میتواند هر ماده ای از نظامنامه را اخطار کند ـ ولی معمول مجلس و سابقه بر این بوده است که هر وقت یك عده با یك رای زیادی به یك رئیس رای دادند ، برای آنکه استعفاداده نمی باید استعفا نامه راقرائت کنند ـ می شنویم آقای مستوفی استعفاداده اند همانطوریکه راجع به میرزا حسنخان پیرنیا چندین روز مجلس عمل کرده واستعفای ایشان را قرائت نکرده ، همانطور در مورد آقای مستوفی تصور میکنم هیچ اجباری برای ما نیست که آن استعفا را قرائت کنیم ـ بلکه

باید اقدام کنیم شاید ایشان را متقاعد کنم . . .

مدرس ـ ما اقدام کردیم و ایشان متقاعد نشدند وامروز هم مجدداً نوشته اند که « من استعفا کرده ام ، چرا پریروز استعفای مرا قرائت نکردید » و نوشته اش هم پیش آقای علائی است ـ پنج روز دنبال کردیم و ایشان قبول نکردند ـ لهذا بمقتضای نظامنامهٔ قبل از همه چیز باید استعفای رئیس را بخوانند ، بعد که رئیس معین کردند ، آنوقت جلسه رسمیت پیدا میکند »

تدین برای اینکه خلاف آنرا ثابت کند عین ماده ۱۱ نظامنامه راقرائت کرد

« ماده ۱۱ ـ اگر رئیس قبل از انقضاء مدت ریاست استعفا و یا فوت نمود مسن ترین نایبان رئیس مجلس را منعقد واستعفا نامه راقرائت کرده مجلس را ختم میکنند و در ظرف سه روز در تحت ریاست همان نایب رئیس مجدد مجلس منعقد و بطوریکه‌در ماده ذکر شده رئیس انتخاب میشود) .

و گفت این ماده یازده داثر است باتصور اینکه رئیس اشتغال بخدمت حاصل کرده باشد و چون مستوفی اصلا ریاست را قبول نکرده بنا براین شامل ماده ۱۱ نیست و فوریت ندارد سپس نامه مستوفی را هم قرائت نمود .

در یکی نوشته شده بود « پس از تشکر از حسن ظی که نمایندگان محترم نسبت به بنده‌ابراز داشته‌اند تصدیع میدهد که بعلل چندی درجواب تلفن آقای نایب رئیس امتناع از مقام ریاست عرض‌کرده ام .

چون از قرار معلوم تلفن بنده‌را نفرموده اند اینست که کتباً

بعرض میرسانم .

و در دیگری اعتراض شده بود باینکه چرا با اینکه روز سه شنبه امتناع و استعفای خود را از مقام ریاست باقای نایب رئیس داده باز هم قرائت نشده است .

مدرس کلمه استعفا را ماهرانه چسبید و گفت بنده خواهش دارم فرمول استعفا را بفرمائید چون بعد از این محل ابتلا میشود . استعفا یعنی « طلب عفو » یعنی از اینکه بر من تحمیل کرده‌اید من طلب عفو می کنم . این معنی استعفاست . هم « ورقه اول استعفا بوده و هم ورقه دوم مینویسد من استعفای خود را داده‌ام چرا نخواندید » من از آقایان تقاضا میکنم مطلب رابیك صورتی در آورید که مردم لاافل بدانند که میخواهید يك صورت قانونی درست کنید . استعفا یعنی طلب عفو . هم پریروزی ستعفا بوده است و هم امروزی . میگوید اینکه مرا رئیس کرده‌اید من طلب عفو میکنم . نظامنامه هم میگوید استعفای رئیس را باید در جلسه اول خوانده بعد رئیس را معین کرد تا مجلس قانونی بشود . شما میخواهید قانونی نشود ، نشود !

این منطق محکم و خطرناك که تهدید قانونی نبودن مجلس را به رخ اکثریت میکشید لحظه‌ای شنوندگان را مبهوت کرده و عقلای آنها را بفکر انداخت . فقط سید یعقوب که برای حرف زدن خود رامحتاج بفکر نمیدید رفت پشت تریبون و با پرت و پلا های مغلطه آمیز معمولی خود حرف نایب رئیس را تایید کرد و باینوسیله بهت موقتی اکثریت‌را که مقهور استدلال غیر قابل انکار قابل مدرس شده بودند شکست .

ناطق اقلیت باز رفت پشت تریبون و صورت حق بجانبی که غالباً

بکارش خورده بود بخود بست و گفت :

« بنده که همه آقایان میدانند ده بیست روز بود که ناخوش بودم لیکن هرروز کـه حالم جامیامد این کاغذ ها و تلگرافات که آمده بودشبانه روز یکمرتبه بحکم طبیعت نگاه میکردم هی میدیدم از اطراف تلگرافات میاید . اطلاع کامل از وقایع نداشتم حالا همانطور که آقا سید یعقوب میفرمایند و آقایان کـه بیرون هستند میدانند چه واقعه مهمی است .

بنده کـه واقعه مهمی نمیدانم . حالا نظر باینکه میفرمائید واقعه‌مهمی است بس باید مجلس هم کامل‌العیار باشد . ما که از اینجا در نمیرویم ، ما که وقایع مهمه را در این شانزده سال خیلی دیده‌ایم اینهم یك واقعه . به واسطهٔ اینکه مجلس ازهر جهت بیعیب باشد استعفای رئیس را حالامیخوانیم، عصرهم آقایان میایند ، بنده‌هم که کسالت دارم میایم در خدمت آقایان یا مجددا رئیس را معین میکنیم ، آنوقت وارد هر مسئله که میخواهید بشوید . مسئله مهم خیلی این مجلس دیده است ، اینهم یکی . و الان تا عصر هم نه مملکت ایران خراب میشود و نه مسئله مهم جایش عیب میکند و این وکلاء هم بنده قول میدهم هیچکدام از تهران بیرون نروند و تشریف داشته باشند . اگر این تقاضا مشروع است بشنوید ، والاازبنده گفتن است شما میخواهید بشنوید ، نمی‌خواهید نشنوید . استعفای رئیس را حالا میخوانیم عصرهم میائیم خدمت آقایان و رای میدهیم ، بهر کس که صلاح میدانید و رئیس را کـه معین کردیم آنوقت « مسئله مهم » را عنوان میکـنیم . ازاین‌مسئله مهم که آقای آقاسیدیعقوب (کـه‌چکیده‌انقلاب و مشروطه هستند) میفرمایند هیچ بار از میدان در نرفته‌ایم کـه حالااز میدان در برویم . حالا نباشد عصر باشد . حالا دیگر می‌پسندید به‌پسندید ، نمی پسندید خود دانید » .

داور که از این تخم لق نگران بود و دید کار دارد بد میشود اجازه خواست تا پس از مختصری توضیح صحبت را کوتاه کند و رای بگیرند .

نایب رئیس ـ آقای داور (اجازه) .

داور ـ بنده میخواستم تمنا کنم از خود آقای مدرس که این مسئله را تا این اندازه تکرار نفرمائید که « مجلس بی عیب باشد و اگر استعفای رئیس خوانده نشود مجلس عیب دارد » . البته یك وقت مسائل از نقطه نظر جلسات است درینصورت ممکن است تصور شود که بودن فلان شخص و نخواندن فلان کاغذ یك عیبی را دارد و یك وقت از نقطه نظر یك اصول و قانونی است

مدرس ـ قانون است .

خلاصه برحسب پیشنهاد داور به پیشنهاد مدرس رای گرفتند و فقط چند نفر بلند شدند و پیشنهاد رد شد .

نوبت رسید به یکی از مهم‌ترین حوادث دوره مشروطیت ما که طبق نمایش نامه باید در آن جلسه به صحنه گذاشته میشد .

داور از پشت عینك بی دور خود چشمکی به یکی از بازیگران کم رنگ زد و فورا شیخ جلال بلند شد .

شیخ جلال ـ راجع به مسائل جاری پیشنهادی از طرف عده زیادی از آقایان امضاء شده و تقدیم مقام ریاست شده تقاضا میکنم جزو دستور شود .

مانعی نبود و پیشنهاد قرائت شد .

« نظر بایکه عدم رضایت از سلطنت قاجاریه و شکایاتیکه از این خانواده میشود به درجه‌ای رسیده که مملکت را بمخاطره میکشاند،

نظر باینکه حفظ مصالح عالی مملکت مهمترین منظور و اولین وظیفه مجلس شورای ملی است و هر چه زود تر به بحران فعلی باید خاتمه داده امضا کنند گان با قید دو فوریت پیشنهاد میکنیم مجلس شورای ملی تصمیم ذیل را اتحاد نماید.

« ماده واحده - مجلس شورای ملی بنام سعادت ملت انقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نمود وحکومت موقتی را درحدود قانون اساسی وقوانین موضوعه مملکتی بشخص آقایان رضا خان پهلوی واگذار مینماید.

تعیین تکلیف حکومت قطعی موکول بنظر مجلس موسسان است که برای تغییر مواد ۳٦ و ۳۷ و ۳۸ و ٤۰ متمم قانون اساسی تشکیل می شود ».

مدرس - اخطار قانونی دارم

نایب رئیس - راجع بهمین پیشنهاد است ،

مدرس - بلی

نایب رئیس - ماده‌اش را بفرمائید

مدرس - ماده‌اش اینست که خلاف قانون اساسی است

نایب رئیس ، در موقعش صحبت بفرمائید

مدرس - اخطار قانونی است که خلاف قانون اساسی است و نمیشود در اینجا طرح کرد (در حال خروج) صد هزار رای هم بدهید خلاف قانون است!

ملاقات مدرس و شاه رضا

واست است که از خصائص مرد بزرگ
اینستکه بقدرت خود مطمئن باشد و بداند
که میتواند آینده را بسازد ولی شرطش
اینستکه ممکن را از غیر ممکن و عادی
را از فوق العاده تشخیص بدهد .
(اندره موروا)

در میدان سپه مدرس وشیخ الاسلام ملایری بقصد رفتن به سعد آباد و دیدار رضا شاه پهلوی درشگه‌ای را پیدا کردند . قرار بود شب را در جعفرآباد منزل دوستی بخوابند و فردا صبح زود به سعد آباد بروند .

مدرس ـ درشگه‌چی تا جعفر آباد ما را چند میبری

درشگه‌چی ـ سه تومان

مدرس ـ سه تومان ! ! هرگز من سه تومان نمیدهم ، سردار سپه سه تومان نمیارزد (مدرس پهلوی را تا وقتی سردار سپه بود « رضا خان مینامید ، وقتی که رضا شاه شد تازه او را سردار سپه میخواند)

فردا صبح نیمساعت زود تر از وقت مقرار ان دو حجت الاسلام در سعد آباد دستها را از عبا بیرون آورده و منتظر ورود اعلیحضرت بودند ـ مدرس عمداً زود تر رفته بود که پهلوی بر او وارد شود ـ معتقد بود که باین ترتیب از شدت خضوع و خشوع شرفیابی بحضور رضاخانی که علی رغم او اعلیحضرت رضا شاه شده کاسته خواهد شد .

پس از نیمساعت شاه باقدم های متین و موقر عادی خود وارد شد و با مهربانی و کمال سادگی دست خود را روی شانه مدرس گذاشت



جلد دوم
جزوه ۳۹

بازیگران عصر طلائی

بقلم: ا - خواجه‌نوری

ناشر
بنگاه مطبوعاتی پر

تک شماره ۳
سالیانه ۱۲۵

و او را بجای خود نشانید و باو گفت مثل سابق راحت بی تکلف و آزاد باش (هنوز جاه طلبی خود خواهانه تیمورتاش بدور او دیواری‌از نخوت نکشیده و او را از دیدار آدمیزاد محروم نکرده بود - هنوز نیرنك های نصرت الدوله سوء ظن او را بدرجه مالیخولیا نرسانیده بود . هنوز شدت تملق احتمال وجود شخصیت را در ایران در نظرش غیر ممکن نکرده بود) .

مدرس در مقابل این مهربانی قدری متواضع شده و گفت من نزد شاه مملکت آمده‌ام و باید با ادب باشم ولی دلم میخواهد حقیقتاً شاه مملکت باشید . در دل ملت باشید نه تنها درچشم ملت . من کاری ندارم باینکه با چه مقدماتی کار باینجا رسیده ، از گذشته حرفی ندارم ، ولی فعلا که شاه هستید دلم میخواهد حافظ قانون باشید . . .

رضا شاه لابد قصدش از این دیدار این بود که اولا جاه و جلال خود را به حریف یکدنده و رشید خود نشان بدهد ، و ثانیا بزرگی مقام اخلاقی خود را بخودش و به‌مدرس بفهماند ، و بزبان حال بچشم او بکشد که « به بین ، من تو را مقهور کرده‌ام ، فعلا شاه و مقتدر و دیکتاتور شده ام ، و تو مثل موم در دست منی . . . ولی معذلك آنقدر مقام‌اخلاقی من بلند است که تمام بد جنسی های تو را می‌بخشم ، و با اینکه میتوانم بایك اشاره تو را خورد کنم ، بعکس تو را می پذیرم و دست روی شانه تو میگذارم ، و حال آنکه تو کسی هستی که یکدقیقه از ضدیت با من غافل نشدی ، و برای زمین زدن من از هیچ اقدامی دریغ نکردی حتی برای کشتن من هم توطئه کردی . منتها قاجاریه پفیوز بودند و نقشه‌ات بجائی نرسید . . . »

ثالثاً رضا شاه میخواست بفهمد آیا واقعاً مدرس به شکست قطعی خود معترف شده ، و مثل تمام گردنکشان ایران کاملاً مطیع و آرام گردیده است ، یا اینکه هنوز پیشوای نا راحتان است و ممکن است باز روزی خطرناك شود ؟

طرز صحبت مدرس بخوبی به رضا شاه فهمانید که این سید همان است که بود ، و کشتن عشقی و سر بریدن حاجی واعظ و دیکتاتورشدن خودش هم ابداً تغییری در روحیه و تصمیم راسخ او نداده و هر وقت دستش برسد زحمتی برای او ایجاد خواهد نمود .

پس باید این کانون خطرناك و این بمب آتش زا را هرچه‌زودتر از اطراف کاخ سلطنت تازه ساز و زورکی خودمان دور کنیم . . .

ترور مدرس

عیب بزرگ دیکتاتوری اینست که
همیشه باید مدرب ومقام حکومت را
با ترور و اجحاف حفظ کرد

چندی بعد موقعیکه بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاه ایران در املاك اختصاصی مازندران گردش میکردند ، روزی صبح خیلی زود ، موقعیکه مدرس سحر خیز برای درس گفتن طرف مجلس سپه سالار میرفت ، در کوچه معروف به کوچه سرداری چند نفر باو غفلتا حمله کرده و با هفت تیر باو شلیك میکنند .

مدرس هیچ وسیله و مجالی برای دفاع از خود نداشت . یك پیر مرد لاغر ضعیفی فقط با یك پیراهن کرباسی یقه چاك و یك عبا و یك عصای کج و کوله درمقابل چند نفرمسلح مصمم مامور چه میتوانستکند .

سوراخی نبود که در آن پناهنده شود . درنی باز نبود که پشت آن برود . کسی نبود که از او استمداد کند . . . معذلك این مرد عجیب دست و پای خود را کم نکرد ، و بجای التماس و تضرع که طبیعی غالب اشخاص دوچار خطرحتم شده است ، فوری در صدد چاره برآمدو منحصر راهی که شاید فقط باهوش ترین و کارآزموده ترین کارآگاهان اسکاتلند یارد ممکن بود پیدا کنند ، در یك لحظه پیدا کرد و در همان لحظه بموقع اجرا گذاشت .

مدرس فوری رو بدیوار کرد و عبا را با دو دستش بطرف سر خود بلند نمود و زانوان خود را خم کرد بطوریکه بدن نحیفش درپائین

عبا قرار گرفت . و آنجائیرا که قاتلین از پشت عبا محل قلب و سینه تصور میکردند جز دو بازوی مدرس و عبای خالی چیز دیگری نبود . نتیجه این عمل ماهرانه و عجیب این شد که از شلیك مفصل جانیان چندین تیرشان فقط عبا را سوراخ کرده و چند تیر به ساعد و بازوان او اصابت نمود و یکی هم به کتفش خورد . و هیچیك خطرناك نشد .

مدرس افتاد و قاتلین ماموریت خود را انجام یافته تصور کردند . از صدای تیر ، مردم و عده‌ای مامور حاضر و آماده (!) شهربانی فوری جمع شدند ، و آقا را بمریضخانه نظمیه بردند .

این خبر البته مثل توپ در شهر صدا کرد . و مردم بازار و غیره ، مثل مورچه هائیکه آب در لانه شان ریخته باشند ، بیرون آمدند بجنب و جوش افتادند و عده‌ای طرف مریضخانه و عده طرف منزل علمای جمله حاجی امام جمعه خوئی ریختند .

حاجی امام جمعه در جلو و بازاریان در عقب ، بطرف مریضخانه رهسپار شدند . خوشبختانه وقتی رسیدند که علیم الدوله ، دکتر مریضخانه ، میخواست باصرار سوزن انژکسیونی برای تقویت (!) به سید فرو کند

اول حرفی که مدرس به آنها زد این بود که مطمئن باشید من از این تیر نخواهم مرد . زیرا موتم هنوز نرسیده . بجای اینکه دیگران باو قوت قلب دهند ، او با دل سوراخ سوراخش بدیگران قوت قلب می داد .

رئیس نظمیه که لابد از این پیش آمد بیخبر بود (!) و سراسیمه بمریضخانه شتافته بود ، در ضمن لعنت بمامورین نالایق و ناماهر خود ، اصرار میکرد که نگذارند مجروح را حرکت بدهند و بجای دیگر ببرند .

زیرا میترسید این حرکت برای مزاج آقا بد باشد، و قلب رئوفش نمیتوانست مدرس را باز در حرکت به بیند. دلش میخواست همانطور تحت معالجات علیم الدوله بیحرکت بماند . . . تا بیحرکت بماند . . .

ولی امام جمعه فرمان حرکت داد و مردم تخت مدرس راسر دست بلند کرده و همانطور او را بمریضخانه احمدی در خیابان سپه بردند. تمام مدت راه دکتر شیخ (احیاء الدوله) و ملایری و خود امام جمعه و عده زیادی از دوستان و مریدان آقا مراقبش بودند.

اعلیحضرت همایونی که مثل سلطان عادلی از دور هم مراقب جان مدرس بودند از مازندران تلگراف تفقدی در احوال پرسی مدرس فرستادند. مدرس در جواب تلگراف ملوکانه تشکر کرده و ضمناً (گویا) نوشته بود « بکوری چشم دشمنان مدرس نمرده است ».

تبعید مدرس

یک مرد بزرگ فوق العاده آنقدر رانده میشود تحت فشار در میاید ، آزار و شکنجه می بیند ، تا اینکه سر بگریبان شده و کنج عزلت پناهنده گردد

(استفان سویگ)

مدرس از چنگ عزرائیل که فرار کرد . فهمید که دیگر هیچ حربه سیاسی به بدن زره پوش سردار سپه کارگر نیست . پیش خود گفت وقتی دوا های مالیدنی عضو جراحت داری را درمان نکنند باید به عملیات جراحی متوسل شد . جز حضرت عزرائیل هیچکس دیگر فعلا قادر نیست شر این دیکتاتور قلدر را از سر این ایران بدبخت کم ، پس بدستمسکی بدست آن ملائکه خیر خواه داد و کار او را تسهیل کرد .

باینخیال از سمت متولی گریش استفاده کرد و گویا عده ای عمله برای تعمیر و ساختن موقوفات خیابان برق ، از حنیاریان و اصفهانیان که خیال میکرد صادق و مطمئن هستند گرد آورد .

روز عمله ها به گل و گچ ساختن مشغول بودند ، و شب به مشق تفنگ .

گویا قرار بر این بوده است که در موقع افتتاح دوره هفتم هنگامیکه شاه بمجلس میاید ، آن عمله جات تفنگدار یکمرتبه باو شلیک کنند ، و باین طریق روزیکه مجلس مشروطه باز میشود کاخ دیکتاتوری و استبداد بسته گردد .

مخارج این کار را هم عده‌ای از خان ها تامین کرده ودرحدود دوازده هزار تومان پول بمدرس رسانیده بودند .

گرچه این نقشه بنظرم خیلی خام میاید ، ولی معذلك ممکن بود ، اگر خبر چینی یکی از دوستان صمیمی مدرس قضیه را افشا کرده بود ، به نتیجه برسد . لیکن رفیق شفیقی که خود را از محارم مدرس ساخته و ضمنا چشم شهربانی بود موضوع را مرتبا اطلاع میداد (فعلا این شخص گویا مقام مهمی در دستگاه عدالت این کشور دارد و حافظ حقوق من و شماست) .

مدرس همیشه ... اسیر ... و ... میکند کم کم از خوش ... و ... خطش ... دو سه ... مطمئن و ... که ... می گفت

شیخ الاسلام ... یکی از ... او ماند ، و نامه‌ای که مد ... آن ... حاکی از آن است .

عین آن نامه ... را ... در اینجا گراور میکنم ... متمدار رشید ... شد ... نگهدار .

... الساعه و چند ... مامور ... کاغذ برای مد ... نگهدارد .

... که ... جنگ ... میماند و دیگر

... دولت شورائی

امروز ...

... تمام تعارفات مودبانه رئیس

... خود او حمله کرد

... حرکت ... و مسکن

... پیش انداختند . و باتو

... ورا کشان کشان بردند تا

...

... حرکت ... و دیگر به

... آن مجتهد سحر

خیز را شمیدند و او را در ... سپه سالار ... بردند .

مدرس در حدود ... حرف رسائی بود . و فقط

شبهای جمعه اورا گشت ... او هم مستقیما قبرستان میرفت و درضمن

فاتحه خواندن علائم مرموزی روی خاک اطراف قبر میکشید . وهمین

که مامورین مدرس ... خارج میشدند . مرید با وفائی عین آن

علامات را روی کاغذ نقش کرده و ... ملایری میرسانید

این وضع ... که ... در مدت ۹ سال باخارج داشت

رابطه ... الا ... و شاید یکی دو نفر دیگر بار وفادار

مانده و ... اما ... محرمانه میکوشیدند .

ولی ... واقع شد ، وحتی همدستی ملایری

با دوست محمد ... (که در ... تحت نظر بود) و فرار او از راه

شکار ، و توطئه ملایری با او برای نجات مدرس و غیره که هرقسمت آن داستان شنیدنی و عبرت انگیزی دارد ، هیچکدام به نتیجه ای نرسید .

پس از کشته شدن دوست محمد خان ، ملایری باز یك سعی دیگر هم کرد ، و خواست با دست حسین خان بچاق چی ، رئس ایل چاق‌چی در سیرجان ، مدرس را فرار دهد ، و خیال میکرد رشادت و مردانگی که بچاق چی در جنك بین الملل گذشته نسبت به عاصم بك ترك ابراز داشته و پس از زحمات و خطرات زیاد اورا از زندان نجات داده و از سیرجان بطهران رسانیده است ، هنوز همان مهارت و شد... [illegible] و [illegible] است و خواهد توانست در این کار مهم موفق شود [illegible]

موفق میشد ولی حان هنگیکه قرار بود مقدمات کار [illegible] همدیگر و از عاقبت کار ترسیدند ، و مد[illegible] وقتیکه او را به ترشیز بردند و کرش را [illegible]

تنها کسیکه بعد از سپری شدن دوره [illegible] افتاد باز همان شیخ الاسلام بود که در ۲۷ [illegible] نام آن سید مشروطه خواه حق [illegible]

و عرض بنده امروز که یکشنبه ۲۷ [illegible] رمضان ۱۳٦۰ قمری است مربوط به [illegible] اتفاق افتاد .

گرچه آقایان محترم اغلب راجع [illegible] سخن سرائی فرموده اند ولی عقیده مخلص کوته [illegible] انسان و آدم آن کشور است که اگر [illegible]

ما کیاوئل ایتالیائی در پانصد سال قبل [illegible]

شما رفت غصه نخورید مال عوض دارد و اگر حیثیت شما در شرف رفتن باشد آنهم اعاده‌اش ممکن نیست ولی کوشش کنید که شجاعت خود را از کف ندهید که اگر ملتی فاقد شجاعت شد هیچ عوض ندارد.

همه آقایان محترم مسانند شهادت حق و تاریخ مثل مرحوم مدرس مقتول سیدی بزرگ و شجاع که بوالم باشد با وطن خواهی و بلندی فکر و پاک دامنی به من دیده‌ام و به بانی خبرداد.

این بزرگوار چون وصی او هستم موجب حطوط عدیده اش و تاریخچه بیست ساله‌ای که یادداشت دارم چاپچه بود و شده‌در طرز کشتن آن مرحوم اینطور عقیده داشتم که این قتل فجیع در ۱۹ رمضان سه‌سال قبل بوده ولی یک‌نفر آقای [illegible] و فرمودند ۲۶ رمضان تحقیقا کشته شده است بدین ترتیب که بعرض آقایان میرسانم بعد از اینکه نوائی معروف جای نظمیه ماموریت اسدی مرحوم راپیدامیکند و راپورت میدهد در ضمن راپورت مینویسد که اسدی در این شورش دخل داشته که مدرس را وارد خراسان نماید.

امر بقتل مدرس میشود اول رئیس نظمیه خواف امر میشود ایشان اباء میورزند باین معنی که موقع مقتضی نیست و علاوه در سرحد کشور اسلام افغانستان واقع هستیم مبادا کشتن سید بیگناه اسباب شورش را فراهم نماید و من مصلحت نمیدانم

از خراسان یکنفر صاحب منصب که فعلا در قم است رئیس نظمیه که کاظم میرزای جاسوری است و سابقا در حوالی نوکر رئیس التجار خراسانی بود دو نفر از جرئه امنیت مامور قتل سید میشوند.

داوطلبانه میروند خواف سید را از خواف حرکت میدهند به

ترسیز که کاشمر باشد . در خانه شخص نجاری مرحوم سید روزه بوده عصر سماور را آتش مینمایند و چائی را دم میکنند و مقارن یکساعت بغروب مانده روز ۲۶ رمضان سم مهلك را در چائی میریزند و باقای مدرس تکلیف خوردن مینمایند . ایشان میگویند که هنوز افطار نشده صبر کنید افطار خواهم خورد میگویند باید بخورید و چاره ندارید . بعد که قضیه را ملتفت میشود اجازه دو رکعت نماز میخواهد . اجازه می دهند سید میایستد و بقبله مثل جدش موسی بن جعفر ، و متوجه مبداء می شود تا مقارن مغرب . بعد میفرمایند بدهید بخورم استکان چائی مسموم را لاجرعه سر میکشد . باز دنباله راز و نیاز خود را بدرگاه خداوند جل و علا شروع میکند . سه نفر قاتل نشسته و منتظر اثر سم میباشند . ساعتها میگذرد و اثری نمی بینند و علاوه سید را با کمال بشاشت وچهره باز متوجه بخالق و مشغول اذکار میبینند . این جماعت پست فطرت و نانجیبی و نمیدانم چه اسمی برروی اینکار باید گذاشت که هر سه نفر در حال نماز او را خفه میکنند . این بود سرگذشت ...»

این بود قسمتی از سرگذشت یکی از برجسته ترین و پاکدامن ترین و شجاع ترین اولاد ایران ...

قسمت نگر که کشته شمشیر عشق یافت

مرگی که زندگان بدعا آرزو کنند